

اسوه‌های راستين

برای زن مسلمان

تأليف:

احمد الجدع

ترجمه:

عبدالصمد مرتضوی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم
فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۴
مقدمه مؤلف	۸
سفاهه <small>رحمتهما</small> دختر حاتم طایی	۱۰
صفیه <small>رحمتهما</small> دختر حی بن اخطب	۱۲
صفیه <small>رحمتهما</small> دختر عبدالمطلب	۱۴
زینب کبری <small>رحمتهما</small> دختر رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۱۷
زینب کبری <small>رحمتهما</small> دختر رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small> «۲»	۲۱
زینب <small>رحمتهما</small> دختر جحش الاسدیة	۲۴
ام حرام <small>رحمتهما</small> دختر ملحان انصاری	۲۷
ریطه <small>رحمتهما</small> دختر عبدالله ثقفی	۲۹
(ام حبیبه) رملۀ <small>رحمتهما</small> دختر ابوسفیان «۱»	۳۱
ام حبیبه رملۀ <small>رحمتهما</small> دختر ابوسفیان «۲»	۳۴
سمیه <small>رحمتهما</small> دختر خباط	۳۷
خوله <small>رحمتهما</small> دختر ثعلبهی انصاری «۱»	۴۰
خوله <small>رحمتهما</small> دختر ثعلبهی انصاری «۲»	۴۲
ایمان، خنسای شاعر <small>رحمتهما</small> را دگرگون می کند	۴۶

- ۴۹ حمنه رحمته دختر جحش
- ۵۱ خدیجه رحمته دختر خویله
- ۵۳ حفصه رحمته دختر عمر فاروق
- ۵۶ بریره رحمته
- ۶۰ تجیفه رحمته
- ۶۳ جویریة رحمته دختر حارث
- ۶۶ اسما رحمته دختر ابوبکر صدیق «۱»
- ۶۸ اسما رحمته دختر ابوبکر صدیق «۲»
- ۷۲ اروی رحمته دختر عبدالمطلب
- ۷۵ ام ایمن رحمته در فراق وحی می‌گیرد
- ۷۹ اسما رحمته دختر عمیس
- ۸۲ اسما رحمته دختر یزید بن سکن
- ۸۴ ام‌کلثوم رحمته دختر عقبه
- ۸۶ ام‌معبد، عاتکه رحمته دختر خالد
- ۸۸ عفر رحمته دختر عبیده‌ی انصاری
- ۹۰ ام سلیم رحمته دختر ملحان «۱»
- ۹۳ ام سلیم رحمته دختر ملحان «۲»
- ۹۶ فارعه رحمته دختر ابوصلت ثقفیه

۹۹.....	فاطمه‌ی زهرا <small>علیها السلام</small> دختر رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۰۲.....	فاطمه <small>علیها السلام</small> دختر خطاب
۱۰۵.....	لیلی <small>علیها السلام</small> دختر ابو حثمه‌ی عدوی
۱۰۸.....	(ام‌عمار ه) نسیره <small>علیها السلام</small> دختر کعب «۱»
۱۱۰.....	(ام‌عمار ه) نسیره <small>علیها السلام</small> دختر کعب «۲»
۱۱۴.....	(ام‌عمار ه) نسیره <small>علیها السلام</small> دختر کعب «۳»
۱۱۸.....	ام‌سلمه <small>علیها السلام</small> دختر «زادالربک»
۱۲۱.....	(ام‌المؤمنین) ام‌سلمه <small>علیها السلام</small>

مقدمه مترجم

الحمد لله الذي خصنا بخير كتاب أنزل و أكرمنا بخير نبي أرسل أدى الأمانة وبلغ الرسالة. والصلاة والسلام على المصطفى من الخلق محمد وعلى آله وصحبه أجمعين.

اگر تاریخ را ورق بزنیم، در خواهیم یافت که در قرون متمادی کم لطفی های فراوانی به مقام زن شده است. قرآن مجید یکی از بزرگترین جنایاتی که نسبت به زن روا شده است را چنین منعکس می کند:

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [النحل: ۵۸].

«هنگامی که به یکی از آنان مژده‌ی تولد دختر داده می شد صورتش سیاه می شد و مملو از خشم و غضب و غم و اندوه می گردید».

و چنانکه از قراین برمی آید، آنچنان نسبت به «فرزند دختر» نفرت داشتند که او را زنده به گور می کردند و....

مقام شامخ زن، مقهور چنین اندیشه های دونی بود که خورشید اسلام تابیدن گرفت و در طلیعه‌ی خود به دفاع از حقوق فردی و اجتماعی زن پرداخت. دین مبین اسلام اعلام کرد:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«گرامی ترین شما (چه زن و چه مرد) با تقواترین شماست».

و بدین ترتیب، بیان کرد تنها معیار برتری میان زن و مرد فقط تقوا می باشد. از طرف دیگر ندا سر داد:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [الروم: ۲۱].

«و یکی از نشانه های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و ایشان مهر و محبت قرار داد».

و با این ندا، مهر ابطال بر اندیشه آنانی زد که زن را مایه شر و بدی می‌دانستند و او را مخلوقی رذل معرفی می‌کردند.

رسول خدا ﷺ به فرمان الهی ارزش‌ها را جایگزین ضد ارزش‌ها کرد و زن توانست در سایه اسلام حقیقت خویش را دریابد و نه تنها از این که زن آفریده شده است احساس ذلت نکند بلکه بدان فخر ورزد. زن مسلمان باید افتخار کند که می‌تواند با تربیت فرزند نیک، خانواده‌ای نیک تحویل جامعه بدهد و سرانجام جامعه را سامان بخشد. در عصر طلایی، صدر اسلام، زن جایگاه خود را دریافت و از عزلت و گوشه‌نشینی نجات یافت. در آن عصر، زنان جلسات علمی و خصوصی با رسول خدا ﷺ ترتیب می‌دادند و از آن حضرت ﷺ کسب فیض می‌کردند و وقتی به وظیفه‌ی دینی و اسلامی خود واقف می‌شدند، دوشادوش مردان در عرصه‌های مختلف به ایفای نقش می‌پرداختند، تا جایی که در جنگ‌های طاقت‌فرسا نیز، به مجاهدان می‌پیوستند و به خدمات و مداوای مجروحان و در صورت لزوم حتی به نبرد تن به تن می‌پرداختند. از افتخارات زنان صدر اسلام همین بس که اولین شهیدی که در راه اسلام، جان خویش را نثار کرد، زن بود «سمیه ٱلهنظله» و اولین کسی که به ندای محمدی لبیک گفت: نیز، زن بود «خدیجه ٱلهنظله».

دیری نیاید که گروهی برای مخالفت با اسلام و خدشه‌دار کردن مقام زن، بار دیگر جبهه‌گیری کردند. آنان وقتی با آیاتی چون ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. و ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ﴾ [الروم: ۲۱]. و ﴿وَعَاثِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۱۹]. و احادیثی چون «إِنَّمَا النِّسَاءُ شَقَائِقُ الرِّجَالِ». و «خِيَارُكُمْ خِيَارُكُمْ لِنِسَائِهِمْ». و... مواجه شدند، به جعل احادیثی با مضامین «المرأت شر كلها شر ما فيها أنه لابد منها». و... پرداختند و بعد از آنها نیز، عده‌ای از شاعران برای انعکاس چنین اندیشه‌هایی، اینگونه سرودند:

ان النساء شياطين خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشياطين

و همچنین ابیاتی سرودند که نه تنها با اسلام سازگار نبود، بلکه با عقل سلیم نیز، سازگاری نداشت.

آنها سرودند:

ما للنساء وللادارة والحجابه والكتابة هذا لنا ولهن أن يبتن على جنابة
و بدین ترتیب، به ترور شخصیت زن پرداختند. آنها با کمال بی‌رحمی و جسارت به
شخصیت و مقام زن که بدون شک نافذترین و اولین مربی برای هر شخص و هر
جامعه‌ای است، تاختند و بار دیگر او را گوشه‌نشین کردند. شخصیتی که بعد از مدت‌ها
نفس راحتی کشیده بود و در سایه‌ی فرامین راستین اسلام آنچنان انقلابی آفریده بود که
تاریخ تا آن زمان در خود ندیده بود. از صحنه‌ی جامعه چنان طرد شد که حتی به کم‌ترین
اطلاعات دینی هم واقف نبود. (و هر چند این معضل کلیت نداشت اما دامنه آن بسیار
گسترده بود).

بار دیگر، گرگ صفتانی در پوست بره با لحنی که ظاهر آن حاکی از دلسوزی آنها
نسبت به مقام زن بود، ندا سر دادند که زن باید کاملاً آزاد باشد و حجاب و...
محدودیت‌هایی است که بر وی تحمیل شده است. آنان می‌خواستند با این ترفند که قصد
دارند زن را از قهقرایی که در طول تاریخ در آن محدود بوده است، نجات دهند؛ اعلام
کنند که باید زن همچون مرد باشد و هیچ‌گونه محدودیتی نباید برای او ایجاد شود. غافل
از این که بین تساوی حقوق زن و مرد و تشابه حقوق آن دو فرق است و طبق
خصوصیات فطری هر یک، باید وظایف آنان تقسیم شود.

به هر حال، گروهی از زنان (در عصر ما) گول خوردند و بی‌عفتی و بی‌حجابی را
برای خود آزادی تلقی کردند و فرهنگ غرب و اندیشه‌های بی‌اساس آنان را سرلوحه‌ی
کار خود قرار دادند. دشمنان اسلام تا حدودی توانستند با این ترفند، سرمایه‌های اسلامی
برخی زنان مسلمان (شامل حیا، وقار، عفت، پاکدامنی و حجاب و...) را به تاراج ببرند و
لا ابالی‌گری را جایگزین آن نمایند.

هرچند تا حدودی موفق شدند، اما هنوز بحمدالله در جوامع اسلامی فاطمه صفتان و
مریم سیرت‌های بسیاری یافت می‌شود که با جان و دل متمسک به فرامین الهی هستند و
همواره به عبادت و نیایش خداوند می‌پردازند. افتخار ما این است که در میان مسلمانان،

در این عصر پر هیاهو که از هر سو شیپور ضلالت دمیده می‌شود، زنان و دخترانی یافت می‌شوند که با اقتباس از مادر بزرگوارشان (عایشه رضی الله عنها) به حفظ قرآن و احادیث نبوی می‌پردازند و سرمایه‌های اسلامی خویش را ارج می‌نهند.

ما افتخار می‌کنیم که در میان ما زنان و دخترانی هستند که سمیه‌وار در مقابل دشمن سینه سپر می‌کنند^۱. واقعاً شجاعت و ایمان می‌خواهد تا انسان بتواند بمبی به خود ببندد و با قطعه قطعه کردن جسم خود به دفاع از کیان دین خود بپردازد و نهال اسلام را با خون خود آبیاری نماید.

برای یک زن مسلمان، بهترین اسوه‌ها همان زنانی هستند که در صدر اسلام از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله کسب فیض کردند و سپس به بهترین نحو به انجام فرامینی الهی پرداختند. در کتابی که پیش رو دارید، مؤلف بزرگوار آن، شاهکارهایی چند از بزرگ بانوان صدر اسلام به رشته‌ی تحریر درآورده^۲ و به بررسی جوانبی از زندگی آنان پرداخته است. امید است خواهران مسلمان با مطالعه‌ی این کتاب، اسوه‌های راستین خود را دریابند و با پیروی از نهج آنان به سعادت واقعی در دنیا و آخرت نایل آیند.

مترجم، نهایت تلاش خود را در ارائه هر چه بهتر ترجمه‌ی متن مبذول داشته است، در عین حال آن را عاری از نقص و عیب نمی‌داند. امیدوارم اهل تحقیق و دانش بر این حقیر کم بضاعت، منت نهند و وی را با ارشادها و راهنمایی‌های سازنده‌ی خود در رفع عیوب آن مساعدت نمایند.

«وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»

عبدالصمد مرتضوی

محرم - ۱۴۲۵ هـ ق

۱- جمعی از شهدای انتفاضه را دوشیزگان تشکیل می‌دهند. (مترجم)

۲- البته در میان حکایات مطرح شده در کتاب، طبق معمول وقایع تاریخی، چند قول ضعیف نیز، آورده شده است. (مترجم)

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس خدای عزوجل را و درود و سلام بر رسول گرامی اش، محمد مصطفی ﷺ که بدون شک (بهترین معلم دنیا بود) بهترین جامعه و افراد را تربیت کرد.

جامعه‌ای که رسول خدا ﷺ تربیت کرد، نمونه‌ای کامل از یک خانواده‌ی منسجم و هماهنگ بود که سراسر آن را عشق و محبت و ایثار فراگرفته بود. افراد این خانواده‌ی عظیم که به برکت دین مبین اسلام گرد هم آمده بودند، آنچنان نقشی ایفا کردند که در تاریخ کم سابقه بود.

اینان رادمردان و دلاور زنانی بودند که گرد شمع رسالت جمع آمدند و با تبعیت و پیروی از آن حضرت ﷺ اسوه‌های راستین و نمونه‌های بارزی برای جوامع اسلامی بعد از خود گردیدند.

در عصر پیامبر ﷺ (خیر القرون) زن از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شده بود و دوشادوش مردان به ایفای نقش خویش می‌پرداخت. آری! زنان صدر اسلام به بهترین نحو برای همسران خود یار و مددکار بودند و در میدان‌های نبرد بهترین نقش‌ها را ایفا می‌نمودند. آنها برای اعتلای «کلمه‌الله» و تبلیغ اسلام نیز، از هیچ تلاشی دریغ نورزیدند.

آنها در تمام زمینه‌هایی که برای آنها مقدور بود، فعالیت می‌کرده‌اند و (اینطور نبود که در خانه بنشینند و به بهانه این که زن هستند از زیر بار مشکلات شانه خالی کنند. شرکت آنها در جهاد و نبرد و دوشادوش مردان و پرداختن به دعوت به سوی دین مبین اسلام و...) همه بیانگر اخلاص، تقوا، جان نثاری‌ها و ایمان راسخ این بزرگ زنان مسلمان است و نشان می‌دهد که آنها تا سر حد جان به دفاع از آئین خویش پرداخته‌اند.

از بین دلاوری‌ها و رشادت‌هایی که این بزرگان در صفحات تاریخ برای خویش رقم زده‌اند، چهل حکایت را انتخاب کرده و در کتابی که پیش روی شماست، گردآوری

نموده ام. با این امید که در این عصر که از هر طرف شیپور ضلالت دمیده می‌شود و سران کفر و شیاطین در لباس‌های مختلف به گمراه کردن مردم و مبارزه با اسلام می‌پردازند، بانوان مسلمان به خود آیند و با خواندن این حکایات، آنها نیز، همچون مادران خود (زنان صحابی) در راه اسلام و فرامین راستینش به جان نثاری و تلاش بپردازند.

از خداوند منان خواستارم که کتابم را مثمرتر قرار دهد تا بانوان مسلمان با خواندن آن متأثر شوند و همچون زنان صدر اسلام در عرصه جهاد و دعوت، به فعالیت و جانفشانی بپردازند. امیدوارم خداوند این عمل اندک را از من بپذیرد و مرا از اجر و پاداش آن در روز قیامت بهره‌مند سازد.

دروود و سلام خداوند بر رسول گرامی اش و بر مادران ما، یاران با وفای آن حضرت ﷺ و رهروان راه آنها باد.

احمد الجدع

عمان - ۱۴ ربیع‌الاول ۱۴۰۵ هـ ق

سفانه رضی الله عنه دختر حاتم طایی

«برادرش را به اسلام فرا می خواند»

حاتم طایی در سخاوت و بخشش مشهور خاص و عام بود و هر کس می خواست از بخشش و سخاوت سخن گوید، نام او سرلوحه‌ی کلامش بود. این بزرگ مرد قبل از ظهور اسلام دار فانی را وداع گفت و از خود دو یادگار، دختری به نام «سفانه» و پسری به نام «عدی» باقی گذاشت. دین اسلام کم کم جزیره العرب را فرا می گرفت و قبایل یکی پس از دیگری به دین اسلام مشرف می شدند. عدی همچنان بر دین مسیحیت باقی مانده بود و از پذیرفتن اسلام ابا می ورزید.

به همین خاطر سپاهیان اسلام به قبیله‌ی او که به قبیله‌ی «طی» معروف بودند حمله ور شدند. در پی این حمله، «عدی» از ترس به روم متواری شد اما خواهرش «سفانه» به اسارت مسلمانان درآمد.

وقتی مسلمانان اسیران را به مدینه منتقل کردند، «سفانه» نیز در میان آنان بود که ناگهان متوجه شد رسول خدا ﷺ از کنار آنها در حال عبور است. او وقت را غنیمت شمرد و رسول ﷺ را متوقف نمود. سپس خطاب به آن حضرت ﷺ گفت: ای محمد ﷺ من دختر سردار و سرور قومم هستم. پدرم به یاری مردم می شتافت و مشکلاتشان را حل می کرد. او در حفظ آبروی آنها کوشا بود و پیوسته میهمان نوازی می کرد. در سلام کردن پیش قدم بود و گرسنگان را طعام می داد. او هیچ گاه نیازمندی را از خویش نمی راند و... آری! من دختر حاتم طایی ام و از تو می خواهم از اسارت رهایم سازی و نگذاری آبرویم خدشه دار گردد.

پس از پایان یافتن سخنان آن دختر، رسول خدا ﷺ فرمود: صفاتی را که برای پدرت برشمردی در حقیقت صفات یک مؤمن بود. اگر پدرت ایمان آورده بود و مؤمن از دنیا می رفت برایش طلب مغفرت می کردیم.

رسول خدا ﷺ با پی بردن به فضائل اخلاقی پدر سفانه، دستور فرمود تا او را آزاد کنند. آن حضرت ﷺ عاشق این بود که انسان‌های آبرومند و شرافتمند را از ذلت برهاند و نگذارد به ورطه سقوط و خواری افتند.^۱

سفانه رحمه الله دختر مردی بزرگوار بود و به همین خاطر، رسول خدا ﷺ او را از اسارتی که برای او نوعی ذلت تلقی می‌شد، رهانید و مورد لطفش قرار داد. او خطاب به سفانه رحمه الله فرمود: ای سفانه، در رفتن تعجیل مکن و صبر کن تا شخصی مورد اطمینان از خویشاوندان یا قبیله‌ی تو پیدا شود و تو را تا مقصدت همراهی نماید.

او فرد موردنظر را به آن حضرت معرفی کرد. رسول خدا ﷺ بار و بنه‌ی او را بست و توشه‌ی راهش را فراهم آورد و او را رهسپار مقصدش نمود. «عدی» در شام مستقر شده بود و به همین خاطر سفانه رحمه الله عازم شام شد تا نزد برادرش برود. در آن جا برادرش را به شدت مورد سرزنش و ملامت قرار داد؛ زیرا او را تنها گذاشته بود تا اسیر مسلمانان شود. عدی به او گفت: من از کاری که کردم معذرت می‌خواهم، اما تو که از نزد محمد می‌آیی بگو که او را چگونه مردی یافتی؟ او جواب داد؛ به وی ملحق شو! چون اگر واقعاً پیامبر خدا باشد، هر کس زودتر به او ملحق شود به همان میزان از عزت بیشتری برخوردار خواهد شد. و اگر پادشاه و رئیس باشد، مطمئنم افرادی چون تو نزد او ذلیل نخواهند شد.

عدی سفارش خواهرش را آویزه گوشش قرار داد و گفت: به خدا سوگند که پیشنهاد خوبی دادی.

او به همراه خواهرش، ندای اسلام را لبیک گفت و به دین اسلام مشرف گردید. عدی در سایه دین مبین اسلام، زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز کرد و بعدها یکی از فرماندهان و افراد کارآمد جبهه‌ی مسلمانان گردید.

خداوند این برادر و خواهر را مورد رضایت خویش قرار دهد!

۱- اینگونه نبود که رسول خدا ﷺ بین انسان‌ها تبعیض قایل شود بلکه این خود روشی برای به دست آوردن دل افراد و سپس ارشاد آنها به سوی دین اسلام بود. (مترجم)

صفیه علیها السلام دختر حیی بن اخطب

از یهودیت تا اسلام

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با عنایت پروردگار بر یهود ظفر یافت و قلعه‌ی خیبر را فتح نمود، صفیه دختر حیی بن اخطب به اسارت مسلمانان درآمد. صفیه علیها السلام از پایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بود و نسب او به انبیای بنی اسرائیل می‌رسید. علاوه بر این، او دختر یکی از بزرگان و رؤسای یهود بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از بین اسرا برای خویش برگزید و او را مختار نمود که بین «یهودیت و آزادی» و «اسلام و رسول خدا» یکی را برگزیند. صفیه علیها السلام اسلام و رسول خدا را ترجیح داد و به همسری آن حضرت صلی الله علیه و آله درآمد. با ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله با صفیه علیها السلام او نیز، در زمره‌ی مادران مؤمنان (امهات المؤمنین) قرار گرفت و به این عنوان مبارک مفتخر گردید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست که نزدیک همان خیبر محفل عروسی را برگزار نماید اما صفیه علیها السلام مانع شد. بعدها وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از علت امتناع او سؤال کرد، او عرض کرد: ای رسول خدا، یهود در آن جا به ما نزدیک بودند و من ترسیدم به شما آسیبی برسانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی این حرف را از صفیه علیها السلام شنید بر محبت او نسبت به صفیه علیها السلام افزوده شد.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به درد دل و گلایه از پدر صفیه علیها السلام پرداخت و گفت: پدرت با من چنین و چنان کرده است. صفیه علیها السلام گفت: ای رسول خدا، هر کس ضامن کار خود است و بار گناه هیچ کس را دیگری بر نمی‌دارد.

خلاصه این که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند صفیه از محبت خاصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برخوردار شده است. به همین خاطر، بعضی از آنها نزد صفیه علیها السلام رفته و به خاطر این که از تبار یهود است او را سرزنش کردند. صفیه علیها السلام از این قضیه ناراحت شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

زبان به گلایه گشود. رسول خدا ﷺ خطاب به او فرمود: جای تفاخری برای آنها باقی نمی‌ماند! مگر نه این است که پدر، عمو و همسر تو پیامبران الهی هستند؟

روزی حضرت عایشه رضی الله عنها به نمایندگی از دیگر زنان پیامبر ﷺ خطاب به صفیه رضی الله عنها گفت: ما از مقام و محبوبیت بیشتری نزد پیامبر ﷺ برخورداریم، زیرا ما زنان و دخترعموهای آن حضرتیم. رسول خدا ﷺ به صفیه رضی الله عنها فرمود: تو در جواب آنها بگو، چگونه از من برترید در حالی که همسر محمد ﷺ پدرم هارون و عمویم موسی همه پیامبران الهی می‌باشند!

صفیه رضی الله عنها بعد از رحلت رسول خدا ﷺ با ایمانی راسخ، تقوایی عمیق و زهدی خالص ادامه حیات داد اما با آن همه کرامتی که داشت از آزار و اذیت دشمنان اسلام در امان نماند.

او کنیزکی داشت که تحت تأثیر افکار شیطانی به بدخواهی علیه او برخاسته نزد عمر رضی الله عنه رفت و گفت: صفیه رضی الله عنها با خویشاوندان یهودی خود ارتباط دارد و به روز شنبه علاقه‌ای خاصی دارد. وقتی از صفیه رضی الله عنها پرسیده شد، عرض کرد: به شنبه هیچ‌گونه علاقه‌ای ندارم اما در میان یهود خویشاوندانی دارم که برای حفظ صلۀ رحم با آنان ارتباط دارم. سپس رو به کنیز خویش نمود و فرمود: چه چیزی باعث شد که چنین تهمتی را بر من روا داری؟ او با لحنی که حاکی از ندامت و شرمندگی بود، گفت: تحت تأثیر وسوسه‌ی شیطان قرار گرفتم. (واقعاً سزای چنین کنیزی چه بود؟ اگر کسی چنین تهمت ناروایی را به انسان ببندد، قابل بخشش است؟) صفیه رضی الله عنها آن بزرگ بانوی مسلمان در قبال این عمل زشت کنیزک، نه تنها او را تنبیه نکرد بلکه آزادش نمود و باعث شد او نیز، همچون هر زن آزاده‌ای، آزادانه ادامه حیات دهد.

راستی این گونه بردباری و صبر را چه بنامیم؟ به تحقیق که این بانوی بزرگوار با چنین حلم و بردباری و چنین اخلاق پسندیده‌ای شایسته‌ی رسول خدا بود و لایق بود که از «امهات المؤمنین» به شمار آید. صفیه رضی الله عنها در سال ۵۰ هجری جان به جان آفرین تسلیم کرد و در قبرستان بقیع مدفون گردید.

صفیه رضی الله عنها دختر عبدالمطلب

زنی در کمال شجاعت

صفیه رضی الله عنها دختر عبدالمطلب بن هاشم از سلاله‌ی بنی هاشم بود و علاوه بر این که قریشی بود از لحاظ حسب و نسب از موقعیت بسیار والایی برخوردار بود. او عمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مادرش هاله نیز خواهر آمنه، مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

حمزه (سید الشهداء) آن شیر میدان [که به اسدالله و اسد رسول ... ملقب شده بود] برادر صفیه رضی الله عنها و زبیر بن عوام، خواری رسول خدا و یکی از عشره‌ی مبشره^۱ فرزند این بزرگوار بود. همسر او عوام بن خویلد نیز برادر «ام المؤمنین» خدیجه رضی الله عنها بود. حال با این نسب و حسب عالی، از لحاظ پایگاه اجتماعی، این بانوی مسلمان واقعاً چه چیزی کم داشته است؟

صفیه رضی الله عنها خیلی زود مشرف به اسلام گردید و به همراه مهاجران به مدینه هجرت کرد. او از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث زیادی را حفظ کرد که در کتب حدیث شاهد روایات منقول آن حضرت هستیم... نقش‌هایی که این بانوی (با عزت) در جهاد ایفا نمود، بیانگر این است که او از شجاعت وافر برخوردار بوده و در سختی‌ها و مشکلات از پر جرأت‌ترین زنها بوده است.

در صدر اسلام گاهی زنها نیز، همراه مردان در جنگ شرکت می‌کردند تا به خدمات

۱- ده تن از اصحاب در همین دنیا توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله به بهشت بشارت داده شدند که به «عشره‌ی مبشره» موسوم‌اند. آنها عبارتند از:

ده	یار	بهشتی‌اند	میدان	ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> و عمر <small>رضی الله عنه</small> و علی <small>رضی الله عنه</small> و عثمان <small>رضی الله عنه</small>
سعد <small>رضی الله عنه</small> است و سعید <small>رضی الله عنه</small> و ابوعبیده <small>رضی الله عنه</small>	طلحه <small>رضی الله عنه</small> است و زبیر <small>رضی الله عنه</small> و عبدالرحمن <small>رضی الله عنه</small>			

(مترجم)

جانبی مثل طبخ غذا، مداوای مجروحان و... پردازند. صفیه رضی الله عنها نیز، در جنگ احد همراه سپاه اسلام به میدان نبرد شتافت و چون دیگر زنان مشغول مداوای مجروحان بود که آثار شکست بر سپاه اسلام هویدا شد. وقتی صفیه رضی الله عنها سپاه مسلمانان را دید که عقب‌نشینی می‌کنند، نیزه‌ی خود را برداشت و مسلمانانی را که از میدان نبرد متواری می‌شدند، منع می‌کرد و با زدن به سر و صورت سربازان اسلام آنها را به میدان نبرد بر می‌گرداند. رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه کار او گردید و زییر رضی الله عنه را نزد او فرستاد تا او را تسکین دهد و کاری کند که مادرش جسم مثله شده حمزه را نبیند، اما صفیه رضی الله عنها خطاب به فرزندش گفت: ای پسرکم، شنیده‌ام که جسد برادرم را مثله کرده‌اند، برادرم در راه خدا مثله شد و ما باید به آنچه در راه خدا بر سرمان می‌آید، راضی باشیم. زییر با شنیدن این سخن مادر به قوه‌ی ایمان و شهادت خداپسندانه‌ی او پی برد و با کمال اطمینان او را به حال خودش گذاشت. آن بزرگ بانوی مسلمان رفت تا جسد تکه‌تکه شده‌ی برادرش را نظاره کند! او با شهادت تمام به جگر پاره‌پاره‌ی حمزه (سیدالشهدا) می‌نگریست و به جای جزع و فزع چنین می‌گفت: صبر پیشه می‌کنم و به مشیت خداوند راضی‌ام! خداوند تو را بیامرزد ای ابوعمار (حمزه رضی الله عنه).

در غزوه‌ی خندق که مسلمانان (برای حفاظت از مدینه) خندقی را دور تا دور مدینه حفر کردند، زنان و کودکان در قلعه‌ی «فارغ» که امن‌ترین قلعه‌ی مدینه و منسوب به حسان بن ثابت رضی الله عنه بود، نگهداری می‌شدند. حسان بن ثابت رضی الله عنه نیز، چون سنی از او گذشته بود و توانایی جنگیدن نداشت در قلعه باقی ماند تا امور زنان و کودکان را سامان دهد. عده‌ای از یهودیان تبه‌کار که از این قضیه خبردار شده بودند، تصمیم گرفتند به این قلعه هجوم برند و به قتل و غارت زنان و کودکان پردازند. در بدو امر جاسوسی فرستادند تا اطراف قلعه را واری کند و اوضاع و احوال را بدانها گزارش دهد. اتفاقاً صفیه رضی الله عنها این جاسوس را دید و خیلی سریع نزد حسان بن ثابت رضی الله عنه رفته عرض کرد: یک یهودی در اطراف قلعه قدم می‌زند؛ زود برو و او را به درک واصل کن. حسان رضی الله عنه با

شرمندگی گفت: اگر من قدرت جنگیدن داشتم در این غزوه (خندق) رسول خدا ﷺ را همراهی می‌کردم.

با شنیدن این سخن، صفیه رضی الله عنها چوبی را برداشت و به تعقیب جاسوس یهودی پرداخت و توانست در یک موقعیت حساس، جاسوس را از پای درآورد. سپس سر او را از تن جدا کرد و از بالای دیوار قلعه آن را به میان جمعی از یهودیان پرتاب کرد. یهودیان وقتی این صحنه را دیدند، ترسیدند و گمان کردند مردان جنگاوری از قلعه و افراد درون آن حفاظت می‌کنند. به همین خاطر با ترس و وحشت زیاد پا به فرار گذاشتند و کودکان و زنان از شر آنان در امان ماندند.

این بزرگ بانوی جهادگر و مؤمن در سال ۲۰ هجری؛ یعنی، زمانی که عمر فاروق رضی الله عنه زمامدار خلافت بود به سرای باقی شتافت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

زینب کبری علیها السلام دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله

اسوهی استقامت و ایثار

زینب علیها السلام (مسن ترین دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله) چون مادرش خدیجه علیها السلام و خواهران خویش رقیه، ام کلثوم و فاطمه (رضی الله عنهن) جزو اولین زنانی بود که به دین مبین اسلام مشرف گردید.

قبل از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث گردد، زینب علیها السلام با پسرخاله‌ی خود، ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرده بود. با بعثت رسول خدا زینب علیها السلام اسلام آورد اما همسرش ابوالعاص همچنان بر شرک خویش باقی ماند. او با این که مشرک بود همسر خوبی برای زینب علیها السلام بود و هیچگاه از زینب علیها السلام نخواست که از اسلام دست بردارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز، از او به عنوان یک داماد راضی بود، اما چون اسلام را نپذیرفته بود ایده‌آل پیغمبر نبود. علاوه بر این، اسلام ازدواج مسلمان با مشرک را ممنوع کرد و طبق این حکم باید زینب از ابوالعاص جدا می‌شد.

در جنگ بدر که مسلمانان بر مشرکان ظفر یافتند، ابوالعاص در سپاه مشرکان و از زمره‌ی شرکت‌کنندگان جنگ بود که توسط مسلمانان به اسارت گرفته شد. وقتی خبر اسارت ابوالعاص به زینب علیها السلام رسید، گردنبندی را که مادرش خدیجه علیها السلام به عنوان هدیه‌ی عروسی به او داده بود، نزد مسلمانان فرستاد تا به عنوان فدیة او بپذیرند و در قبال آن ابوالعاص را آزاد نمایند. به محض این که رسول خدا صلی الله علیه و آله گردنبند را دید، دلش برای دخترش سوخت و گردنبند را به او بازگرداند. ابوالعاص را نیز، بدون فدیة آزاد کرد و به او گفت: چون مشرک است زینب بر او حلال نیست و باید او را ترک گوید و به مدینه بفرستد. ابوالعاص نیز، موافقت کرد و قول داد به محض رسیدن به مکه زینب را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرستد.

زید بن حارثه رضی الله عنه [پسرخوانده‌ی رسول خدا] در آستانه‌ی مکه منتظر بود که زینب را تا مدینه همراهی کند. زینب رضی الله عنها سعی کرد ابوالعاص را قانع کند تا به اسلام بپیوندد اما ابوالعاص نپذیرفت و بر همان شرک خویش باقی ماند.

زینب رضی الله عنها جنینی چهار ماهه را در شکم می‌پرورانید که عزم هجرت به مدینه کرد. همسرش ابوالعاص بار و بنه‌ی سفر او را بریست و او را بر شتری سوار نمود. سپس از برادرش کنانه بن ربیع خواست که او را تا دروازه‌ی مکه که زید رضی الله عنه در آن جا منتظر بود، همراهی نماید.

در همان حین که کنانه، زینب رضی الله عنها را به بیرون از شهر انتقال می‌داد، گروهی از قبیله‌ی قریش او را دیدند و با شکستی که آنها در بدر از مسلمانان خورده بودند و آسیب‌هایی که از طرف مسلمانان بر آنها وارد شده بود بر آنها ناگوار آمد که دختر فرمانده‌ی مسلمانان «محمد مصطفی صلی الله علیه و آله» به این راحتی به پدرش ملحق شود. آنها این را مبارزه‌ای تلقی کردند و به عکس‌العمل پرداختند. یکی از این جنایتکاران به نام «هبار بن اسود» به شتر زینب رضی الله عنها هجوم برد و با نیزه‌ی خود شتر را مورد آزار و اذیت قرار داد تا این که شتر بی‌تابی کرد و زینب را بر زمین افکند. زینب رضی الله عنها بر سنگی بزرگ فرود آمد که بر اثر آن بدن مبارکش خون‌آلود شد و سقط جنین کرد. وقتی کنانه مظلومیت زن برادرش را دید، کمان خویش را برداشت و فریاد برآورد: به خدای سوگند هر یک از شما به ما نزدیک شود، تیربارانش خواهم کرد!

وقتی مشرکان دیدند، کنانه کاملاً جدی صحبت می‌کند و حتماً تیراندازی خواهد کرد، عقب‌نشینی کردند. در همین حین بود که ابوسفیان بن حرب رئیس مکه و فرمانده‌ی جنگی کفار از راه رسید و دید کنانه با تیر و کمان، مکیان را تهدید می‌کند.

ابوسفیان خطاب به کنانه گفت: ای کنانه، تیر و کمانت را کنار بگذار و اجازه بده در باره‌ی آنچه پیش آمده است، صحبت کنیم.

کنانه تیر و کمان را کنار گذاشت و ابوسفیان بدو گفت: تو کار درستی نکرده‌ای که

دختر محمد را در ملاء عام از مدینه خارج می‌کنی، تو خود می‌دانی مسلمانان ما را به چه مصیبتی انداخته‌اند و خود خبرداری که از دست این محمد چه بر سر ما آمده است، این که تو می‌خواهی زینب را آشکارا از مکه بیرون ببری، مردم آن را برای خود نوعی خواری و ذلت برمی‌شمارند و تصور می‌کنند مهاجرت آشکار زینب به مدینه به خاطر ضعف و خواری آنهاست.

سوگند یاد می‌کنم که ما هیچ احتیاجی نداریم که زینب را از رفتن به مدینه منع کنیم. اما اکنون تو زینب را بازگردان تا سر و صداها فروکش کند و مردم خیال کنند که ما نگذاشته‌ایم، زینب به راحتی به مدینه برود. وقتی جو آرام شد، مخفیانه و بدون این که کسی تو را ببیند، زینب را به پدرش ملحق کن. کنانه متوجه شد که زینب در اثر خونریزی زیاد دچار ضعف شده است و مصحلت دید که او را به خانه برگرداند تا در آن جا زنان آل ربیع به تیمارداری او پردازد.

مردم مکه از بلایی که آن عده از جنایتکاران بر سر زینب علیها السلام آورده بودند با خبر و متأثر شدند. به خصوص زن‌های مکه، این افراد را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند: در جنگ با جنگاوران که افرادی ترسو و بی‌روح هستید و شکست می‌خورید! آن وقت بر یک زن مظلوم چنین ستمی روا می‌دارید و قلدری می‌کنید؟!.

هند، دختر عقبه، نیز آنها را سرزنش کرد و در قالب شعر خطاب به آنها گفت:

أَفِي السَّلْمِ أَعْيَارُ جَفَاءٍ وَغُلْظَةٌ وَفِي الْحَرْبِ أَشْبَاهُ النِّسَاءِ الْعَوَارِكُ!!
(شما چطور مردانی هستید که) در هنگام صلح همچون شاهان ستمکار و تندخو قلدری می‌کنید اما در جنگ همچون زنان حائض، ترسو و گوشه گیرید!.

۱- یهود زن حائض را به طور کلی نجس می‌دانستند و حتی از غذا خوردن با زنان حائض اجتناب می‌کردند. تشبیهی که در بیت به کار رفته احتمالاً برگرفته از همین اندیشه می‌باشد. زیرا زن در این ایام گوشه‌گیری اتخاذ می‌کرد و... اما اسلام چنین اندیشه‌ی غلطی را ابطال کرد و هر چند محدودیت‌هایی از قبیل عدم

زینب علیها السلام چند صبحی در خانه‌ی شوهرش درنگ کرد و هنوز زخم‌هایش التیام نیافته بود که به همراهی زید بن حارثه رضی الله عنه عازم هجرت به مدینه شد. از این حادثه نیز، دیرزمانی نگذشت که زینب علیها السلام در اثر جنایتی که کفار مکه بر او روا داشتند، جان به جان آفرین تسلیم کرد و بنابر قول بعضی محدثین به مقام رفیع شهادت نایل آمد.

پرداختن به نماز، قرائت قرآن و ... را برای زن قایل شد اما هیچگاه حکم نکرد که زن حیض به طور کلی نجس است و نباید با او غذا خورد و... (مترجم)

زینب کبری علیها السلام دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله «۲»

شوهرش را امان می دهد

زینب علیها السلام در مکه به همراه همسر، ابوالعاص و پسر خاله اش، گذران عمر می نمود که تصمیم گرفت وی را ترک گوید و به مدینه نزد پدر و صحابه بزرگوار او از جمله مهاجرین و انصار برود و بدانها پیوندد.

ابوالعاص مشرک باقی مانده بود اما همچنان نسبت به زینب علیها السلام وفادار بود و با وجود این که زینب علیها السلام او را ترک گفته بود و به مدینه رهسپار شده بود، حاضر نشد با زنی غیر از او ازدواج نماید. ابوالعاص که تقریباً همسرش را از دست داده بود، به کار معمول خود مشغول شد، او سالانه دو مرتبه عازم شام می شد و به تجارت کالا می پرداخت. این بار نیز، او در رأس یک کاروان تجاری از قبیله ی قریش عازم شام شد.

هنگامی که این کاروان از شام برمی گشت مسلمانان در مسیر آن کمین کردند و در یک موقعیت حساس بر کاروان حمله ور شدند. آنها توانستند کاروان را تحت کنترل خویش درآورند و عده ای از افراد موجود در کاروان را به اسارت گیرند. ابوالعاص که در رأس کاروان قرار داشت، موفق شد از صحنه متواری شود؛ اگر چه از دست مسلمانان جان سالم بدر برده بود اما هیچ پناهگاهی نداشت که بدانجا پناه ببرد. به همین خاطر به خانه ی زینب علیها السلام رفت و از او خواست تا به او امان دهد و او را از دست مسلمانان نجات دهد.

ابوالعاص شبی را در خانه ی زینب علیها السلام سپری کرد تا نماز صبح فرا رسید و مسلمانان برای برگزاری نماز جماعت در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند. زینب علیها السلام این موقعیت

را مغتنم شمرد تا در آن حمایت خویش را از ابوالعاص اعلام دارد.^۱ به همین منظور، زینب علیها السلام منتظر ماند تا صف‌های نماز جماعت تکمیل شد و تقریباً همه نمازگزاران جمع شدند. وقتی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و نماز را شروع کرد، زینب علیها السلام با صدای بلند اعلام کرد: هان ای مردم، بدانید و آگاه باشید که من ابوالعاص بن ربیع را امان داده‌ام (بنابراین، کسی حق تعرض بدو را ندارد)!

این فریاد زینب علیها السلام را تمام نمازگزاران شنیدند و حتی خود رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کاملاً متوجه شد. آن حضرت صلی الله علیه و آله خطاب به اصحاب فرمود: آیا آنچه من شنیدم شما نیز، شنیدید؟ همه عرض کردند: آری ای رسول‌خدا، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به آن ذاتی که جانم در حیطه‌ی قدرت اوست، من از چیزی (درباره ابوالعاص که در خانه زینب بود) خبر نداشتم تا این که اکنون، آنچه شنیدید من نیز، شنیدم. سپس آن بزرگوار فرمود: مؤمنان می‌توانند پشتیبان و مددکار دیگران قرار گیرند و حتی کسی که در مقام پایین قرار دارد می‌تواند از والا مقام‌تر از خود حمایت کند و او را امان دهد. اکنون ما نیز، همچنان که زینب، ابوالعاص را امان داده است، او را امان می‌دهیم.

اینگونه بود که زینب علیها السلام موفق شد برای زنان مسلمان یک حق سیاسی را ثبت کند و آنها را از این حق برخوردار نماید که بتوانند (همچون مردان) کسی را امان دهند و تحت حمایت خود قرار دهند، بطوری که هیچ کسی نتواند از آن حریم تجاوز کند.

بعد از این که نماز پایان یافت، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به منزل دخترش زینب رفت و خطاب به او فرمود: دخترکم، جایگاهش را نیکودار و او را اکرام کن اما با او خلوت مگزین چرا که او بر تو حرام می‌باشد.

وقتی زینب علیها السلام رفیق و مدارای پدرش را نسبت به ابوالعاص مشاهده نمود از پدرش خواست تا آنچه از اموال ابوالعاص توسط مسلمانان مصادره شده بود به او بازگردانند.

۱- در بین عرب مرسوم بود که هرگاه بزرگ یا صاحب مقامی یا حتی یکی از اعضای قبیله به کسی امان می‌داد و درواقع او را در جوار خویش می‌خواند دیگر هیچ کس حق تعرض بر او را نداشت.

رسول خدا ﷺ نیز، به خواسته‌ی دخترش لبیک گفت و تمامی اموال ابوالعاص را به او بازگرداند و او را به همراه یک شخص (اسکورت) عازم مکه نمود.

هنگامی که ابوالعاص به مکه رسید به توزیع امانت‌های مردم مبادرت ورزید و وقتی تمام امانات را به صاحبان آنها بازگرداند در میان اهل مکه اعلام کرد که او به دین مبین اسلام مشرف شده و تسلیم اوامر رب العالمین گردیده است. سپس بار سفر بریست و برای ملحق شدن به رسول خدا عازم مدینه شد. او در مدینه به قافله‌ی اسلام و مجاهدان پیوست و زندگی جدیدی را با زینب رضی الله عنها آغاز نمود.

زینب علیها السلام دختر جحش الاسدیه

بزرگ زنی که تن به ازدواج با یک برده داد

اما حاضر نشد از دستور خدا سرپیچی کند

زینب علیها السلام دختر جحش اسدیه از زنان آزاده قریش، دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و از زیباترین زنان مکه بود. او از نظر نسب و حسب نیز، از مقام والایی برخوردار بود. در عصر جاهلی نسب و حسب اهمیت زیادی داشت، به طوری که اعراب بدان فخرفروشی می کردند و همان را معیار عزت و شرافت افراد می دانستند. برای چنین افرادی ننگ و عار بود که دختر یا پسرشان با کسی ازدواج کند که از لحاظ نسب از آنها پایین تر باشد. آنها کوچک ترین فاصله ی طبقاتی را نادیده نمی گرفتند. حال چنین افرادی با چنین تفکری حتی به ذهنشان هم خطور نمی کرد که یک زن آزاده با حسب و نصب عالی با برده ای ازدواج کند! این کار در نظر آنها بزرگ ترین جنایت بود!

دین اسلام با رسالت جاویدان خود بر این قوم طلوع کرد و ندا سر داد که

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«همانا گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست».

رسول خدا صلی الله علیه و آله با قاطعیت تمام به مبارزه با تفکرات غلط آنها پرداخته، اعلام کرد: «هیچ

فرقی بین عرب یا عجم نیست و هیچ سفیدی بر سیاهی امتیازی ندارد مگر به تقوی».

زید بن حارثه، غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و از محبوب ترین مردم نزد آن بزرگوار بود. آن

حضرت صلی الله علیه و آله (به خاطر محبتی که به او داشت) او را آزاد و به رسم و رسوم همان زمان او

را پسرخوانده خویش قرار داد. تا جایی که دیگر در بین مردم زید بن حارثه به زید بن

محمد موسوم شده بود.

تا ظهور دین مبین اسلام همچنان «زید بن محمد» خوانده می‌شد تا این که اسلام این رسم را برانداخت و اعلام کرد

﴿ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۵].

«آنها را به اسم پدران (حقیقی) خودشان فراخوانید».

و فرمود:

﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾ [الأحزاب: ۴].

«فرزندخوانده‌ها، فرزندان شما محسوب نمی‌شوند و بدین صورت بود که از آن به بعد، زید به اسم پدر خود خوانده می‌شد «زید بن حارثه».

رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت دختر عمه‌اش زینب رضی الله عنها، دختر جحش را به همسری «زید بن حارثه» درآورد.

این قضیه به گوش مردم رسید و ولوله و بگومگویی بین آنها آغاز شد. آنها با تعجب می‌پرسیدند: چطور ممکن است زن با شرافتی چون زینب با کسی ازدواج کند که تا چندی پیش برده‌ای بیش نبود؟! عرف و رسم جامعه واقعاً پذیرایی چنین موضوعی نبود.

این تصمیم رسول خدا ﷺ بر نزدیکان زینب رضی الله عنها و شخص او بسیار سهمگین می‌نمود، به طوری که حمه خواهر زینب رضی الله عنها به شدت از این قضیه ناراحت شد و بر رسول خدا ﷺ اعتراض کرد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، آیا دختر عمه‌ات را به ازدواج یک برده در می‌آوری؟! زینب رضی الله عنها خود نیز، به مجادله با رسول خدا ﷺ پرداخت و خطاب به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، من زنی آزاد و قریشی هستم (قریشی بودن در آن زمان خود یک امتیاز محسوب می‌شد). هیچگاه حاضر نخواهم شد با یک برده ازدواج کنم. اما رسول خدا ﷺ خطاب به زینب رضی الله عنها فرمود: اما من او را برای تو پسندیده‌ام (و او به نظر من شوهر خوبی برایت خواهد بود). این مناقشه همچنان ادامه داشت و زینب رضی الله عنها به این ازدواج تن نمی‌داد، تا این که بالاخره این آیه قرآن نازل گردید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ [الأحزاب: ۳۶].

«هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند، اختیاری از خود در آن ندارند (و ارادهٔ ایشان باید تابع اراده‌ی خدا و رسول باشد). هر کس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی آشکاری می‌گردد».

به محض این که زینب علیها السلام این پیام الهی را دریافت کرد، تسلیم امر الهی شد و فرمود: من حاضر نیستم از امر خدا و رسولش نافرمانی کنم... من به این ازدواج راضیم.... کدامین زن در جهان با زینب علیها السلام قابل مقایسه است؟ زنی که در ایمان به خدا همچون کوه استوار است و فرامین خدا و رسولش را حتی اگر به ضرر او باشد با جان و دل می‌پذیرد...!

یک زن آزاده هر چند در پائین‌ترین موقعیت اجتماعی قرار داشته باشد، حاضر نمی‌شود با یک برده ازدواج کند؛ اما زینب علیها السلام بزرگ‌زنی که از نظر مقام در اوج شرافت و عزت بود، حاضر می‌شود (به خاطر امتثال امر خداوندی) با یک برده ازدواج کند! آن هم در جامعه‌ای که برده در نزد آنها از حیوانات هم کم‌ارزش‌تر جلوه می‌کرد.

اسلام برابری و برادری را در بین مردم رواج داد. زینب علیها السلام نیز با ایمانی راسخ به تمامی رسوم جاهلی پشت پا زد و تسلیم فرامین و ارزش‌های اسلامی گردید. چرا که او می‌دانست، امتثال فرامین رسول خدا صلی الله علیه و آله از اهمیتی برخوردار است که سایر فرامین و رسوم را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

خلاصه این که زینب علیها السلام با زید بن حارثه ازدواج کرد و با این کار خود تمام ارزش‌های جاهلی را زیر سؤال برد و نابود کرد.

این بزرگواری با غرور و خواهش‌های نفسانی به مبارزه پرداخت و متمسک به فرامین خدا و رسول و معیارهای اسلامی گردید و دینی را پذیرفت که به مساوات، عدالت و برابری فرمان می‌داد.

ام‌حرام علیه‌السلام دختر ملحان انصاری

«آرزو می‌کند در غزوه‌ای دریایی شهید شود.»

رمیصاء، ام‌حرام علیه‌السلام دختر ملحان نجاری انصاری، یکی از بزرگ‌زنان مسلمانی بود که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عنایت ویژه‌ای نسبت به او مبذول می‌داشت، به طوری که هر وقت عزم قبا می‌نمود در مسیر خود از او نیز، دیدن می‌فرمود. ام‌حرام علیه‌السلام خواهری داشت موسوم به ام‌سلیم که درواقع مادر انس بن مالک، خادم رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود. انس بن مالک روایت می‌کند که «روزی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به خانه ما تشریف فرما شدند، در آن وقت جز من، مادر و خاله‌ام [ام‌حرام] کسی در خانه‌ی ما نبود. آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به همراه ما سه نفر نماز خواند و بعد از نماز برایمان دعا فرمود که خداوند ما را از خیر دنیا و آخرت بهره‌مند سازد.»

این بزرگواران، خانواده‌ای مؤمن و مبارک بودند که به چنین دعایی آن هم از زبان مبارک رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مفتخر شدند.

روزی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به میهمانی ام‌حرام علیه‌السلام تشریف فرما شد. او از آن حضرت پذیرایی کرد تا آن حضرت از طعام سیر گردید. و بعد از صرف غذا به مختصر خوابی فرو رفت. دیری نگذشت که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خندان و شادان از خواب بیدار گردید. ام‌حرام علیه‌السلام (از این حرکت رسول‌خدا شگفت‌زده شد و با تعجب) پرسید: ای رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، پدر و مادرم فدای تو! چه چیزی باعث شد که خنده بر گونه‌های مبارکت نقش بندد؟ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پاسخ گفت: «در خواب گروهی از امت را دیدم که همچون پادشاهان بر اریکه‌هایی (قایق و...) نشسته‌اند و در دریا سیر می‌کنند.»

ام‌حرام علیه‌السلام عرض کرد: ای رسول‌خدا، از خداوند درخواست کن که مرا نیز، در زمره‌ی آنان قرار دهد.

رسول الله ﷺ دعا فرمود: «بار خدایا، ام‌حرام را نیز، از جمله آنان قرار ده.» بعد از این دعا، آن بزرگوار بار دیگر به خواب مختصری فرو رفت و این بار نیز، خندان از خواب بیدار شد. این بار نیز، ام‌حرام رحمتهما خطاب به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد! این بار چه چیزی موجب خنده‌ات گردید؟

آن حضرت ﷺ فرمود: این بار نیز، خواب دیدم گروهی از امت من بر اریکه‌هایی همچون پادشاهان نشسته‌اند و در دریا سیر می‌کنند.

این بار نیز، ام‌حرام رحمتهما عرض کرد: دعا بفرما من از جمله آنان باشم.

رسول خدا ﷺ فرمود: تو از اولین (و سابقین) آنها هستی.

آفرین به چنین زنی که آرزو می‌کند همراه مسلمانان در جنگ دریایی (و جهاد آنچنانی) شرکت کند! و این در حالی بود که مسلمانان و مجاهدان بعدها از رفتن او به این سفر ممانعت به عمل آوردند. کمتر زنانی هستند که بتوانند چون او به چنین رشادت‌هایی دست یازند.

ام‌حرام رحمتهما به همراه همسرش عباد بن صامت رضی الله عنه در شام سکنی گزیده بودند. مدت زمانی سپری شد تا این که بالاخره فرمانده مسلمانان، معاویه بن ابوسفیان یک جنگ دریایی را برای اولین بار (در تاریخ اسلام) سامان داد و گروهی از مسلمانان را به همراه معدودی از زنان که ام‌حرام رحمتهما نیز، از جمله آنان بود از طریق دریا رهسپار جهاد کرد. این جنگ در تاریخ به «جنگ قبرس» موسوم است. در این جنگ مسلمانان پیروز شدند اما ام‌حرام رحمتهما در همان قبرس جان به خالق خویش تسلیم کرد و در همان جا هم به خاک سپرده شد. هنوز با وجود این که چندین قرن از رحلت آن بزرگ بانو می‌گذرد، هر کس قبرش را می‌بیند از او به نیکی یاد می‌کند.

ریطه رضی الله عنه دختر عبدالله ثقفی

«همسر و فرزند خود را از لحاظ مالی مساعدت می نمود».

ریطه رضی الله عنه، دختر عبدالله، نام زنی بود که از همان ابتدا به اسلام مشرف شده بود و در قبیله ی بنی ثقیف، یکی از قبایل مشهوری که در طایف مستقر بود، گذر عمر می نمود. همسر او صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود؛ وی ششمین فردی بود که به دین اسلام مشرف گردید. او اولین کسی بود که قرآن را با صدای بلند در مکه تلاوت کرد و به همین سبب، رنج و مشقت زیادی را از قریشیان متحمل گردید. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه دوبار در راه اسلام هجرت کرد و بیشتر اوقات خویش را در مصاحبت و خدمتگزاری رسول خدا صلی الله علیه و آله مصروف می داشت. آن بزرگ مرد در اثر مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله موفق شد قرآن را بیاموزد و در نهایت حفظ کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی او فرمود: «هر کس دوست دارد قرآن را آن طور که نازل شده است، بخواند؛ باید طبق قرائت عبدالله بن مسعود آن را تلاوت کند».

مادرش ام عبدالله، دختر عبدود، یکی از مسلمانان بود که به خدمتگزاری رسول خدا صلی الله علیه و آله نایل آمده بود.

این خانواده ی مبارک، خالصانه با رسول خدا صمیمی شده بودند و آنقدر به خانه آن حضرت رفت و آمد می کردند که اگر تازه واردی وارد مدینه می شد، گمان می کرد که اینها اهل بیت پیغمبرند.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه خود شغل یا منبع درآمدی نداشت و فقط سعی می کرد از طریق خدمتگزاری به رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی عایدش گردد. اما همسرش «ریطه» رضی الله عنها زنی پرکار بود که با هنر دست خویش وسایلی می ساخت و از طریق فروش آنها مالی را فراهم می آورد و درآمد روزانه اش را صرف همسر و فرزند خویش می نمود.

رسول خدا ﷺ روزی در فضایل صدقه دادن سخن راند و اصحابش را تشویق کرد که به صدقه دادن مبادرت ورزند.

ریطه رضی الله عنها که از این موضوع باخبر شد، خطاب به همسرش عبدالله بن مسعود گفت: ای عبدالله، به خدا سوگند که تو و فرزندت مرا از این فیض (صدقه دادن و نایل شدن به ثواب آن) محروم ساخته‌اید. آخر ریطه هر چه درآمد داشت، صرف خانواده‌ی خود می‌کرد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که آن را صدقه بدهد و از اجر و ثواب صدقه بهره‌مند گردد.

عبدالله رضی الله عنه گفت: اگر در انفاق مالت بر من و فرزندمان برایت اجری نباشد، من حاضر نیستم تو از اجر و ثواب محروم گردی!

به هر حال هر دو توافق کردند به خدمت رسول خدا ﷺ رفته موضوع را با آن حضرت در میان بگذارند. ریطه وقتی رسول خدا ﷺ را دید، خطاب به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، من هنر دستی دارم و کار می‌کنم و از این طریق درآمدی را کسب می‌کنم، اما تمام این درآمد هزینه‌ی مخارج خانواده‌ی خودم می‌گردد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که آن را در راه خدا صدقه دهم و از اجر آن برخوردار گردم. تکلیف من چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «تو با انفاق بر همسر و فرزندت از اجر و ثواب صدقه برخوردار می‌گردی (و همان برای تو صدقه نیز، محسوب می‌گردد).

ریطه رضی الله عنها با این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ آرام گرفت و به آنچه می‌خواست رسید. او سخن رسول خدا را آویزه‌ی گوش قرار داد و تصمیم گرفت دیگر زنان مسلمان را هم، به آنچه از رسول خدا ﷺ شنیده بود، مژده دهد.

(ام حبیبه) رمله رحمتهما دختر ابوسفیان «۱»

«زنی که در موقعیتی کاملاً بحرانی بر

ایمان خویش راسخ و پایدار بود».

ام حبیبه، رمله، رحمتهما دختر ابوسفیان یکی از اشراف قریش بود. در ابتدای ظهور اسلام، ابوسفیان رئیس و سردار قریش محسوب می‌شد و شدیدترین عنادها و دشمنی‌ها را بر اسلام و مسلمانان روا می‌داشت.

معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه بنیانگذار دولت اموی در شام، برادر تنی این بزرگ بانو بود. قبل از ظهور دین مبین اسلام رمله با پسر عمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله (عبیدالله بن جحش) ازدواج کرد. عبیدالله با مسیحیت انس گرفته بود و همان را به عنوان دین برای خویش برگزیده بود.

بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله آل جحش به کلی به دین اسلام مشرف شدند. از آن جمله همسر عبیدالله، رمله دختر ابوسفیان نیز، علیرغم مخالفت‌ها و عنادهای پدرش با خدا و رسول، دین اسلام را پذیرفت. ناگفته نماند «ام جمیل» دختر حرب، دشمن سرسخت اسلام که در قرآن از او به حماله الحطب تعبیر شده نیز، عمه‌ی او بود (اما رمله با وجود داشتن چنین خانواده‌ای، اسلام را پذیرفت و تسلیم اوامر الهی شد).

او با علاقه قلبی اسلام را پذیرفت. بعضی فکر می‌کنند چون عبیدالله ایمان آورد رمله هم به تبعیت از او اسلام را پذیرفت اما چنین نبود، بلکه او با میل شخصی و علاقه‌ی قلبی اسلام آورد. گواه این مطلب این که او درست زمانی مشرف به اسلام شد که دین اسلام به شدت از طرف بنی‌امیه و بخصوص ابوسفیان [پدر او] تحت فشار و خصومت بود.

چون آزار و اذیت‌ها در مکه فزونی یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسلمانان اجازه داد به حبشه

هجرت کنند تا حداقل مدتی از این ستم‌ها در امان بمانند. ام‌حبیبه رضی الله عنها نیز، به همراه همسرش عبدالله عازم حبشه شد. دخترش حبیبه در حبشه به دنیا آمد و از همان زمان بود که به ام‌حبیبه موسوم شد.

در دیاری دورافتاده و در شهری غریب، مسلمانان مناسک دینی، عقیدتی خود را انجام می‌دادند و منتظر بودند ببینند در مکه چه اتفاقی خواهد افتاد.

اخبار و اطلاعاتی که از مکه به گوش آنان می‌رسید بسیار تکان‌دهنده بود. خبر از کفر و بت‌پرستی، ممانعت از فرامین الهی، ظلم و ستم بر اهل و عیال مسلمانان در مکه واقعاً مسلمانان را آزار می‌داد. کفار مکه به این نیز، اکتفا نکردند و قاصدانی را نزد نجاشی «پادشاه حبشه» فرستادند تا از این طریق بر مهاجران نیز، ظلم و ستم روا دارند و نگذارند به راحتی در حبشه زندگی کنند.

در چنین موقعیتی روزی ام‌حبیبه رضی الله عنها خواب دید که همسرش منحرف شده است! او نگران و مضطرب از خواب بیدار شد و از شر شیطان به خداوند پناه جست. او در دل نسبت به همسرش نگران شده بود، اما سعی می‌کرد خوابش را کابوس تلقی کند و آن را نادیده بگیرد. در همین گیرودار بود که ناگهان همسرش از راه رسید و اعلام کرد که به دین مسیحیت گراییده و نصرانی شده است! عبدالله خیال می‌کرد ام‌حبیبه رضی الله عنها به تبعیت از او اسلام را پذیرفته و خود انگیزه‌ای برای قبول اسلام نداشته است. به همین خاطر این بار هم که به دین مسیحیت متمسک شده بود از او خواست دین اسلام را رها کند و مسیحی گردد. اما ام‌حبیبه رضی الله عنها با ایمانی راسخ خواسته‌ی او را رد کرد و با این کار خود ثابت کرد که ایمان او قلبی بوده است و اینطور نبوده که فقط برای رضایت همسرش ایمان آورده باشد.

ام‌حبیبه رضی الله عنها سعی کرد شوهرش را نصیحت کند و خواب خود را نیز، برای او تعریف کرد تا شاید متأثر گردد. اما او همچنان راه گمراهی را در پیش گرفت.

این بزرگ بانوی مسلمان در آن دیار غریب، دور از اهل و عیال و با دختری کوچک و

شیرخواره، تنهای تنها، با مصائب و مشکلات دست و پنجه نرم می‌نمود و از خداوند با تضرع و زاری مدد می‌خواست. در چنین موقعیت دشواری تنها دلگرمی و قوت قلب او ایمان او به خداوند بود.

ناگهان حادثه ای عظیم در زندگی ام حبیبه رضی الله عنها رقم خورد. آری! رسول خدا صلی الله علیه و آله از او خواستگاری نمود. نجاشی که از این خواستگاری با خبر شد، ام حبیبه رضی الله عنها را گرامی داشت و از مال خویش مهریه او را پرداخت کرد و بدین طریق به خواستگاری رسول خدا صلی الله علیه و آله لیک گفت.

ام حبیبه رضی الله عنها چندی بعد عازم مدینه شد و با این سفر خود، دو هجرت را در راه اسلام در کارنامه‌ی خویش ثبت نمود. از آن به بعد برای همیشه به مقام (ام‌المؤمنین) مادر مؤمنان مفتخر گردید (و زندگی شرافتمندانه‌ای را با سرور کاینات آغاز نمود).

ام حبیبہ رملہ رضی اللہ عنہا دختر ابوسفیان «۲»

در فرامین اسلامی حتی با پدرش مسامحه نمی‌کند

پیمان صلح حدیبیه، بین مسلمانان و قریش در حالی منعقد گردید که ابوسفیان در مکه حضور نداشت. سهیل بن عمرو عامری یکی از سران پیشین قریش به نمایندگی از او پیمان را امضا کرد.

بنی خزاعه از هم پیمانان مسلمانان بودند و طبق مفاد صلح نامه، قریش حق تعرض به این قبیله را نداشت. گروهی از سفیهان بی‌درایت مکه، پیمان شکنی کردند و به بنی خزاعه حمله‌ور شدند. وقتی مسلمانان از این قضیه باخبر شدند، آماده شدند تا به یاری هم‌پیمان خود (بنی خزاعه) بشتابند.

قریشیان به اشتباه خود پی بردند و دریافتند که اگر مسلمانان بر آنها هجوم آورند از عهده‌ی آنها بر نخواهند آمد. به همین خاطر خیلی زود ابوسفیان بن حرب را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند تا با ایشان مذاکره کند و پیمان صلح را به بیش از ده سال تمدید نماید.

ابوسفیان در حالی که هزاران فکر در ذهنش می‌پروراند و مدام به جنگ و صلح فکر می‌کرد، عازم مدینه شد. او در راه مدام به این فکر می‌کرد که چه چیزی باعث شد مسلمانان اینقدر عزت یابند و در عوض، قریش اینگونه به ورطه‌ی ذلت افتد! در همین فکر بود که ناگهان به ذهنش رسید که وقتی به مدینه رسید در خانه‌ی چه کسی بیتوته کند؟

او با خود گفت: هیچ کس از دخترم رمله به من نزدیک‌تر نیست... هر چند او همسر محمد ﷺ است اما با زحماتی که به عنوان پدر برایش متحمل شده‌ام و حق پدری که بر گردن او دارم، مرا یاری خواهد کرد.

بالاخره ابوسفیان به مدینه رسید. قبل از هر چیز باید نزد رسول خدا ﷺ می‌رفت و این کار را کرد و در همان بدو ورود خود به مدینه راهی مسجد رسول خدا ﷺ شد. در آن جا

رسول خدا ﷺ را دید که با جمعی از اصحاب نشسته‌اند. ابوسفیان پیش رفت و مسائل خویش را با پیامبر ﷺ در میان گذاشت. او سعی کرد رسول خدا را راضی کند که مدت صلح را به بیش از ده سال تمدید نماید اما آن حضرت ﷺ امتناع ورزید و قبول نکرد.

ابوسفیان متوجه شد به راحتی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد به همین خاطر تصمیم گرفت به خانه‌ی دخترش رمله برود و در آن جا، هم خستگی سفر را از تن بیرون کند و هم از دخترش که همسر رسول خدا ﷺ بود، کمک بگیرد تا رسول خدا را به تمدید صلح راضی نماید.

به هر حال، ابوسفیان عازم خانه‌ی دخترش شد. رمله رضی الله عنها وقتی او را دید از او استقبال کرد و به عنوان پدر او را گرمی داشت، اما همین که خواست بر فرش بنشیند، او خیلی سریع فرش را جمع کرد و نگذاشت پدرش بر آن بنشیند. ابوسفیان با تعجب پرسید: دخترم، آیا من را بر فرش حیف دانستی یا فرش را بر من؟! آن دختر مؤمن که قلبش سرشار از ایمان و تقوا بود، فرمود: آن فرش، فرشی است که رسول خدا ﷺ بر آن می‌نشیند. پدرم، شما شخصی مشرک هستی و مشرک نجس است (و شایسته نیست بر آن فرش بنشیند).

ابوسفیان حیرت‌زده شده بود. واقعاً ابوسفیان چه می‌شنید؟ او با خود می‌گفت: آیا این همان دختر عاقل و مهربان خودم هست که چنین گستاخانه با پدر سخن می‌گوید؟! او اصلاً باورش نمی‌شد که با چنین عکس‌العملی از دخترش مواجه گردد! ابوسفیان گمان کرد دخترش عقلش را از دست داده است! او خطاب به دخترش گفت: دخترکم، آیا بعد از این که از نزد من آمدی به تو آسیبی رسیده است!! (و با این قول در واقع ابوسفیان می‌خواست از دخترش بپرسد که آیا دیوانه شده است! او اصلاً فکر نمی‌کرد با چنین عکس‌العملی آن هم از جانب جگرگوشه‌اش مواجه گردد).

اما رمله (ام حبیبه) رضی الله عنها در عین حال که تلاش می‌کرد با پدرش مهربان باشد و به او احسان کند، اما حاضر نبود آنچه مربوط به ایمانش و اسلام می‌شد حتی در قبال پدرش

فروگذار کند.

او پدرش را به اسلام فراخواند و سعی کرد او را تسلیم اوامر الهی گرداند اما او تمرد جست و غرور او اجازه نداد به اسلام بپیوندد. سپس ابوسفیان دست خالی و بدون این که سفرش کوچکترین نتیجه‌ای در پی داشته باشد، راهی مکه گردید.

مسلمانان قاطعانه برای جنگ آمادگی پیدا می‌کردند تا به مکه حمله‌ور شوند. در این میان ام‌حبیبه رضی الله عنها از یک جهت خوشحال بود که در زیر پرچم اسلام پیروزمندانه به مکه می‌رود و از طرف دیگر نگران بود که مبادا پدر و خویشاوندانش کافر از دنیا بروند. به هر حال سپاه اسلام عازم مکه شد.

در بین راه ابوسفیان دوست قدیمی خود عباس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) را ملاقات نمود. عباس او را نصیحت کرد تا اسلام را بپذیرد. ابوسفیان نیز، توصیه‌ی او را عملی کرد و به جرگه‌ی مسلمانان پیوست. با این کار او از دست سپاهیان اسلام جان سالم بدر برد و امنیت یافت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از اسلام آوردن ابوسفیان، یک سری امتیازات را به او اختصاص داد. از جمله اعلام فرمود: هر کس به خانه‌ی ابوسفیان وارد شود، در امان خواهد بود...

رمله رضی الله عنها از اسلام آوردن پدرش خوشحال شد و وقتی شنید، رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هر کس به خانه‌ی ابوسفیان وارد شود، در امان است... به مراتب بر خوشحالی او افزوده شد. ام‌حبیبه رضی الله عنها به کمال خوشبختی نایل آمد، زیرا رسول خدا، زمام امور مکه را به دست گرفت و از طرفی خویشاوندان او نیز، گروه گروه به اسلام گرویدند.

سمیه رضی الله عنها دختر خباط

ایمان، استقامت و شهادت

سمیه، همسر یاسر عنسی و مادر عمار رضی الله عنه بود... این خانواده‌ی شریف تحت حمایت و مراقبت شخص متینی به نام ابوحنیفه رضی الله عنه قرار داشتند. خورشید اسلام طلوع کرد و پرتوهای وحی با تشعشعات جاویدان خویش بر مردم تابیدن گرفت. در همان زمان که هنوز رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفیانه به تبلیغ اسلام می‌پرداخت این خانواده‌ی شریف (سمیه، عمار و یاسر) سعادت یافتند که به اسلام مشرف گردند.

اما از همان ابتدا اشراف و سران قبایل، طریق دشمنی و مخالفت با اسلام را در پیش گرفتند. سردسته‌ی این مخالفان قبیله‌ی بنی مخزوم بود که ابوجهل بن هشام، ریاست آن را بر عهده داشت. بر این دشمن خدا بسیار ناگوار بود که هم‌پیمانان او (دین آبا و اجداد خود را رها کنند و) به اسلام گرایش پیدا کنند. به همین خاطر هر سه بزرگوار (سمیه، یاسر و عمار) را احضار کرد و به آنها دستور داد که از اسلام دست بردارند و بت‌پرستی را اختیار کنند.

ابوجهل به طور غیر منتظره با مقاومت آن سه رو به رو گردید! آنان در حالی که به سادگی می‌زیستند، در آن زمان از لحاظ پایگاه اجتماعی در سطح بسیار پایینی بودند از دستور ابوجهل که خود را رئیس قبیله می‌دانست (با کمال شهامت) سرپیچی کردند و اسلام را به بت‌پرستی ترجیح دادند.

این عمل آنها به شدت ابوجهل را خشمگین نمود و باعث شد این دشمن سرسخت اسلام، جسم‌های مبارک آنها را بر روی زمین ملتهب و داغ مکه کشیده و با چوب و لگد به جان آنها بیفتد. وی در حالی که دست و پای آن پیشگامان اسلام را غل و زنجیر کرده بود، به آزار و اذیت آنها می‌پرداخت! و هر چند وقت از آنها می‌خواست که از اسلام

دست بردارند، اما آن دلاوران در حالی که در زیر شکنجه‌های طاقت فرسا بودند، همچون کوهی استوار بر عقیده اسلامی خویش راسخ ماندند و حاضر نشدند به بت‌پرستی روی آورند.

روزها سپری می‌شد اما آل مخزوم همچنان مشغول آزار و اذیت و شکنجه سمیه، یاسر و فرزندشان بودند تا شاید به نحوی بتوانند ایمان را از قلب آنها خارج کنند، اما آنها همچنان در برابر شکنجه‌ها استقامت می‌کردند و از این که این همه سختی را در راه مولای خویش (خداوند ذوالجلال) متحمل می‌شوند، راضی و خشنود بودند.

روزی رسول خدا ﷺ بر آنها گذر کرد و مشاهده کرد که هر سه آنها در زیر شکنجه‌های کفار فغان می‌کشند. در همان جا خطاب به آنها فرمود: «ای آل یاسر، صبر پیشه کنید (و در مقابل آزار و اذیت‌های آنها استقامت کنید) همانا جایگاه شما جنت الفردوس خواهد بود.»

این کلمات رسول خدا ﷺ آنقدر بر قلب آن بزرگواران گوارا آمد که انگار تشنه‌ای در کویر سوزان به آبی خنک دست یافته است.

دنیا در نظر آنها پست جلوه می‌نمود و دیگر از شکنجه‌های طاقت‌فرسا باکی نداشتند. آنها جز به بهشت خداوندی به چیز دیگری فکر نمی‌کردند. از آن طرف ابوجهل نیز، بر شکنجه‌های خویش می‌افزود و سعی می‌کرد آن زن ناتوان و در عین حال قوی دل را با آزار و اذیت از دینش منحرف کند، اما استقامت و پایداری سمیه رضی الله عنها او را بیشتر عصبانی می‌کرد و باعث می‌شد ظلم بیشتری بر آن شیر زن روا دارد. وقتی ابوجهل از مقصد شوم خود ناامید شد، پی برد که هیچ راهی برای بازگرداندن سمیه رضی الله عنها به کفر و بت‌پرستی وجود ندارد. او (با کمال بی‌رحمی) نیزه‌ی خویش را آنچنان بر جسم پاک و طاهر سمیه فرود کرد که موجب شد این زن قهرمان جان به جان آفرین تسلیم کند.

او تمام رنج‌ها و شکنجه‌ها را در راه خدا متحمل شد و در نهایت به مقام شامخ شهادت نایل آمد.

اولین خونی که در راه اسلام ریخته شد (تا درخت ناب اسلام را آبیاری کند) خون سمیه رضی الله عنها بود. او این سند افتخار را در تاریخ به نام خویش رقم زد و اولین کسی بود که جان خویش را در راه اسلام راستین قربانی نمود. آری! سمیه رضی الله عنها اولین شهید اسلام است.

زمان به سرعت سپری شد تا این که غزوه‌ی بدر فرا رسید. در این غزوه، رسول خدا صلی الله علیه و آله جبهه‌ی ایمان را در جنگ علیه کفار و مشرکان رهبری می‌نمود. بالاخره جنگ در گرفت و دو سپاه به قتل و قتال پرداختند. در همین جنگ که درواقع اولین غزوه‌ی مسلمانان نیز بود، خداوند ابوجهل را به سزای اعمالش رسانید. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست عمار، پسر سمیه رضی الله عنها را گرفت و جسد ابوجهل را که (در نهایت ذلت و خواری) بر ریگ‌های صحرا افتاده بود، به او نشان داد و فرمود: «خداوند قاتل مادرت را به کیفر کردار زشتش رسانید.»

و بدین ترتیب، سمیه رضی الله عنها به مقام رفیع شهادت نایل آمد و به ضیافت الهی شتافت اما ابوجهل به عذاب الهی گرفتار شد و به اسفل السافلین وارد شد. تا روز قیامت مؤمنان بر ابوجهل لعنت می‌فرستند (اما هر وقت نام سمیه به میان می‌آید، می‌گویند: رضی الله عنها و ارضاها).

خوله رضی الله عنها دختر ثعلبه‌ی انصاری «۱»

امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه را نصیحت می‌کند

تمامی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چه زن و چه مرد ضروریات دینی خود را فراگرفته بودند و همه می‌دانستند که ضروریات و واجبات دینی آنها چیست.

آنها نصیحت و امر به معروف را بر خود واجب دانسته حتی خلیفه‌ی وقت و حاکم را از این قاعده مستثنی نمی‌دانستند. آری! چنین تفکری بود که به خوله رضی الله عنها دختر ثعلبه جرأت می‌داد عمر بن خطاب را نصیحت کند!

روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه به همراه گمراهی از چهره‌های شاخص مسلمانان از مسجد خارج می‌شد. در این میان جارود بن معلی العبدي رئیس «بنی عبدالقیس» نیز که از بحرین به همراه گروهی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده بود، حضور داشت. آنها در حال راه رفتن بودند که زنی پارسا و زیرک، امیرالمؤمنین را متوقف کرد و سلام گفت، عمر فاروق رضی الله عنه سلامش را پاسخ گفت. آن زن گفت: ای عمر، من تو را از زمانی که هنوز کودکی بیش نبود و در بازار عکاظ با چوبی که در دست داشتی و همبازی‌های خود را می‌ترساندی، می‌شناسم. از آن زمان دیری نپایید که تو برای خود مردی شدی و کم‌کم مردم تو را امیرالمؤمنین خواندند. ای عمر، (اکنون که امیرمؤمنان شده‌ای) تقوا پیشه کن و بدان که کسی که امیر باشد و از عذاب خدا خوف داشته باشد، هر لحظه برای مرگ آماده است و از مردن ترسی ندارد. اما اگر تقوا نداشته باشد و از پیشینه خوبی برخوردار نباشد از مرگ خواهد ترسید و مرگ برایش دهشت‌آور خواهد بود...!

جارود از جسارت آن زن نسبت به عمر رضی الله عنه تعجب کرد. آنچه بیش از آن جارود را شگفت‌زده کرد، صبر و عکس‌العمل عمر رضی الله عنه در مقابل آن زن بود.

جارود نظری به آن زن انداخت و به عنوان اعتراض به او گفت: ای زن، ساکت شو و اینقدر نزد امیرالمؤمنین زبان درازی مکن.

حضرت عمر رضی الله عنه گفت: راحتش بگذار... مگر او را نمی‌شناسی؟ جارود عرض کرد: نه، من هرگز او را ندیده و نمی‌شناسم.

عمر رضی الله عنه فرمود: او خوله رضی الله عنها دختر ثعلبه، همسر اوس بن صامت است. او همان زنی است که خداوند از فراز هفت آسمان ندای او را شنید و به او پاسخ گفت. خدای را سوگند که عمر نیز، باید به سخنان او گوش فرا دهد. ای جارود، این را بدان که اگر آن زن تا شب هم مرا نگه دارد و با من سخن گوید، او را ترک نخواهم کرد؛ مگر این که وقت نماز فرا رسد که در آن موقع نیز، برای امتثال امر الهی نماز خواهم خواند، اما بعد از ادای فریضه‌ی الهی به نزد او خواهم آمد و به سخنانش توجه خواهم کرد.

«جارود» وقتی این سخنان را شنید به مقام و جایگاه آن زن در اسلام و بخصوص نزد امیرالمؤمنین «عمر رضی الله عنه» پی برد و از کرده‌ی خویش پشیمان شد. آفرین بر چنین زنی و آفرین بر چنین خلیفه‌ای!

واقعاً که زنانی چون خوله رضی الله عنها و رادمردانی چون عمر رضی الله عنه بودند که با تبعیت از رهبر راستین اسلام، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، باعث شدند اسلام (در جای جای جهان) سیادت یابد و رونق گیرد.

خوله رضی الله عنها دختر ثعلبه‌ی انصاری «۲»

با رسول خدا صلی الله علیه و آله مبادله می‌کند

خوله رضی الله عنها دختر ثعلبه‌ی انصاری همسر اوس بن صامت انصاری بود. اوس رضی الله عنه برادر تنی صحابی معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبادہ بن صامت رضی الله عنه می‌باشد.

خوله رضی الله عنها بعد از این که دین اسلام را پذیرفت، همچون عده‌ای دیگر از زنان انصار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و با آن حضرت بیعت نمود.

اوس همسر خوله رضی الله عنها پیر شده و کهلوت باعث شده بود که از اعصاب ضعیف و اخلاق تندى برخوردار باشد. روزی میان اوس و همسرش مشاجره‌ای رخ داد و اوس از شدت عصبانیت به رسم جاهلی خوله رضی الله عنها را طلاق داد. در جاهلیت مرسوم بود که هر کس به زنش می‌گفت: «تو برای من مثل پشت مادرم هستی» گویی زنش را طلاق داده است. اوس هم که عصبانی بود، چنین سخنی را بر زبان جاری کرد. این نوع طلاق به گونه‌ای بود که بعد از آن رجوع امکان‌پذیر نبود.

خوله رضی الله عنها از سخن همسرش وحشت‌زده شد و خطاب به او گفت: سخنی بس گران بر زبان راندی، نمی‌دانم عاقبت آن چه خواهد شد. سپس فرمود:

به خدا سوگند، نخواهم گذاشت به من نزدیک شوی مگر این که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره صحبت کنم و حکم سخنی را که بر زبان آوردی از ایشان سؤال نمایم.

خوله رضی الله عنها همسرش را دوست می‌داشت. آن دو همسران خوبی برای همدیگر بودند و سخنی را که اوس بر زبان آورد بر هر دوی آنها سهمگین و دشوار می‌نمود. اوس به این فکر می‌کرد که چرا چنین سخنی گفته و مدام خود را ملامت می‌کرد. خوله رضی الله عنها نیز، در فکر چاره بود و تلاش می‌کرد به نحوی از این مهلکه نجات یابد.

اوس رضی الله عنه به سن کهولت رسیده بود و دچار ناتوانی جسمی و روانی بود. بنابراین، موقعیت او اقتضا می‌کرد که کسی از او سرپرستی کند. علاوه بر این، او همسرش را دوست می‌داشت و نمی‌خواست از محبت‌های او محروم گردد.

خوله رضی الله عنها شتابان خود را به خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها رسانید و خطاب به آن حضرت رضی الله عنها عرض کرد: ای رسول‌خدا، شما خود، اوس را می‌شناسی و خوب می‌دانی که او پسرعمو و پدر فرزندم هست. من او را از هر کسی بیشتر دوست می‌دارم اما او سخنی (نامأنوس) بر زبان آورده است. ای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، به خداوندی که قرآن را بر تو نازل کرد، سوگند یاد می‌کنم که او کلمه‌ی طلاق را بر زبان نیاورد، بلکه فقط خطاب به من گفت: «تو بر من مثل پشت مادرم هستی! حکم این سخن در اسلام چیست؟ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «با این سخن، تو بر او حرام شده‌ای و دیگر نمی‌تواند به تو رجوع کند».

خوله رضی الله عنها شروع کرد به مجادله و جر و بحث. او می‌گفت: ای رسول‌خدا، او کلمه طلاق را بر زبان نیاورده است.

او مرتب این سخن را تکرار می‌کرد اما رسول‌خدا صلی الله علیه و آله همچنان اصرار می‌ورزید که طلاق او واقع شده و بر اوس حرام گشته است.

سپس خوله رضی الله عنها دست به بارگاه الهی دراز کرد و دعا کرد: بار خدایا، من صمیمانه به همسرم علاقه‌مندم و جدایی از او برایم دشوار است. خداوندا، به درگاه تو پناه آورده‌ام و درد دلم را با تو می‌گویم. ای خدای مهربان، از تو می‌خواهم که چیزی را بر پیغمبرت الهام کنی که گره از کار ما بگشاید...

(از آه و ناله‌های خوله رضی الله عنها که با عواطف و احساسات پاک او همراه بود) تمامی افرادی که در مجلس بودند، متأثر شدند؛ تا جایی که چشمان ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها لبریز از اشک گردید...

همه‌ی آنانی که شاهد بی‌قراری‌های خوله بودند به دلسوزی و همدردی با او پرداختند و دعا کردند که خداوند مشکل او را بگشاید. خداوند نیز، ندای آنان را لبیک گفت و دعایشان را مستجاب نمود. آنگاه تبسم بر گونه‌های مبارک رسول خدا ﷺ نقش بست و نگاهی به خوله انداخت. خوله با خوشحالی از جای بلند شد تا بهتر بتواند مژده و بشارت رسول خدا ﷺ را بشنود. آن حضرت ﷺ فرمود: ای خوله، خوشحال باش! خداوند آیه‌ای نازل کرد که شأن نزولش تو و همسرت هستید، سپس این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّلُ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ [المجادلة: ۱].

«خداوند گفتار آن زنی را می‌پذیرد که درباره‌ی شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌برد. خدا قطعاً گفتگوی شما دو نفر را می‌شنود، چرا که خدا شنوا و بینا است»^۱. سپس رسول خدا ﷺ خطاب به خوله رضی الله عنها فرمود: اما آنچه شوهرت بر زبان آورده در اسلام طلاق محسوب نمی‌شود اما خداوند از آن به «ظهار» تعبیر می‌کند. بنابراین، شوهرت بنابر حکم قرآن باید کفاره بدهد و کفاره‌یظهار عبارتست از این که اولاً یک غلام آزاد نماید، اما اگر استطاعت نداشت باید دو ماه پیایی روزه بگیرد. اگر این کار هم برای او مقدور نباشد، باید شصت مسکین را طعام دهد.

خوله رضی الله عنها از این خبر بسیار خوشحال شد و رفت که همسرش را بدان بشارت دهد. او قضیه را برای همسرش تعریف کرد و دوباره کانون گرم خانواده‌ی آنها سامان یافت و بالاخره آنها توانستند بار دیگر در سایه‌ی اسلام زندگی سراسر مهر خود را از سر گیرند. آری! خداوند آن دو را (مایه برکت قرار داد و) مفتخرشان فرمود که شأن نزول آیه‌ی «ظهار» باشند.

۱- تفسیر نور، مصطفی خرم‌دل، ص ۱۱۶۳.

خوله رضی الله عنها دلاور زنی است که از حقوق خانوادگی خود به دفاع برمی‌خیزد تا جایی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مجادله می‌پردازد. زنی که خداوند اعلام می‌دارد که سخن او را شنیده است و برای گره‌گشایی از کار او آیاتی از قرآن را به او اختصاص می‌دهد. قرآنی که قرن‌ها خوانده شده و خوانده خواهد شد.

ایمان، خنسای شاعر رحمه الله را دگرگون می‌کند

خنسای رحمه الله (تماضر دختر عمرو بن شریذ) از قبیله‌ی بنی سلیم بود. او از مشهورترین شاعران زن در میان عرب بود که از عصر جاهلی تا کنون مانند او یافت نشده است. او دو برادر به نام‌های معاویه و صخر داشت که هر دوی آنها قبل از اسلام کشته شدند. بعد از کشته شدن آن دو حزن و اندوه وجود خنسای رحمه الله را فراگرفت و آنقدر در فراق آنها نوحه‌سرایی و شیون نمود که هیاهو و ناله‌های او زبانزد خاص و عام شد. با توجه به طبع شاعری که خنسای رحمه الله داشت در همان حال که به گریه می‌پرداخت یک «دیوان شعر» از نوحه‌های او شکل گرفت. دیوانی که محققان و ادیبان آن را بزرگترین دیوان شعری زن عرب می‌دانند.

پس از چندی خنسای رحمه الله همراه تنی چند از اقوامش به اسلام مشرف شد. رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از او خواست تا شعری بخواند. خنسای رحمه الله شروع کرد به شعر سرودن و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله با آفرین گفتن و... او را تشویق می‌کرد تا اشعار بیشتری بسراید.

آن بزرگ بانو با قلبی سرشار از ایمان همراه فرزندان خویش به سوی قادسیه عازم جهاد گردید. جنگ قادسیه بزرگ‌ترین جنگی بود که بین مسلمانان و پارسیان رخ می‌داد. زمانی که دو جبهه صف‌آرایی کردند و خواستند جنگ را آغاز کنند خنسای رحمه الله چهار فرزند خود را فراخواند و به نصیحت و ارشاد آنها پرداخت.

او خطاب به آنها فرمود: فرزندان عزیزم، شما تسلیم اوامر الهی شدید تا از فرامین او اطاعت کنید. دلبندانم، به اختیار خود راه هجرت را پیش گرفته‌اید و کسی شما را مجبور نکرده است. خدای را سوگند که شما فرزند یک پدر هستید و مادر شما نیز، یکی است. من به پدر شما خیانت نکردم و در تمام عمر سعی کردم باعث خدشه‌دار شدن حسب و

نسب شما نگردم. (من با آبرو زیستم) و باعث آبروریزی برادران خویش نیز، نشدم. فرزندان من، شما خود می‌دانید که خداوند مجاهدان و کسانی را که به خاطر او در مقابل کفار صف‌آرایی می‌کنند از چه موهبت‌هایی برخوردار می‌نماید. هان! بدانید و آگاه باشید که زندگی جاویدان اخروی به مراتب بر زندگی فانی دنیا برتری دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۲۰۰].
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر شدائد و ناملایمات شکیبایی ورزید و (در مقابل دشمنان) استقامت و پایداری کنید و (از مرزهای مملکت خویش) مراقبت به عمل آورید و از (خشم) خدا بپرهیزید، تا این که رستگار شوید»^۱.

عزیزانم، اگر «ان شاء الله» از سلامت برخوردار بودید به محض شروع جنگ با درایت و زیرکی به میدان نبرد بشتابید و با طلب نصرت و یاری از خداوند بر دشمنانش هجوم برید. به هوش باشید که هرگاه جنگ شدت یافت و دیدید که دشمن از هر طرف حمله‌ور می‌گردد به قلب دشمن هجوم برید و با نقیب و فرماندهی جنگ دست و پنجه نرم کنید. این توصیه‌ها را عملی کنید تا (به حول و قوه‌ی الهی) به عزت دنیا و آخرت نایل آید. (در دنیا به غنیمت دست می‌یابید و در آخرت به ضیافت الهی مشرف می‌شوید).

فرزندان خنساء رضی الله عنها پس از سفارشات مادر همچون شیرانی جنگاور صف‌های دشمن را در نوردیدند و آنقدر جنگیدند تا به مقام رفیع شهادت نایل آمدند.
 دیگر خنساء رضی الله عنها، خنسای عصر جاهلی نیست. اسلام وی را دگرگون کرده بود. آری! خنسایی که در رثای دو برادرش جهان را از داد و شیون پر کرده بود، در برابر شهادت چهار جگر گوشه‌ی خود چه کرد؟! آیا باز هم نوحه‌سرائی کرد؟

ایمانی که در قلب خنسا علیه السلام جای گرفته بود، او را تسکین می‌داد. ایمان باعث می‌شد او نه تنها نوحه و شیون نکند، بلکه به شهادت جگرگوشه‌هایش افتخار کند!

آنگاه که خبر شهادت فرزندان او را به او دادند با متانت تمام فرمود: سپاس خدای را که مرا مفتخر کرد که مادر چهار شهید باشم، از ذات پروردگارم خواستارم مرا با آنها محشور و فردوس برین را مأوای ما سازد. سبحان الله! چه دگرگونی عجیبی! زنی که مشهورترین شاعر زن در میان عرب است و مرثیه‌سرایی او زبانزد عام و خاص است، حتی یک بیت شعر در رثای دل‌بندانش نمی‌سراید. او با متانت چیزی می‌گوید که به مراتب از مرثیه دل‌انگیزتر است. این اسوه‌ی ایثار و استقامت به جای آه و شیون کردن دست به بارگاه الهی دراز می‌کند و دعا می‌کند، بار خدایا، چهار جگرگوشه‌ام را هدیه‌ی راحت کردم؛ از تو می‌خواهم بهشت، آن سرای جاویدان را نصیب ما گردانی.

این است ایمان. ایمانی که آنچنان تأثیری در بعد شخصیتی خنسا گذاشت که هیچ چیز دیگری، چنان مجالی برای تأثیر و دگرگونی نیافت. بعد از شهادت فرزندانش عمر فاروق رضی الله عنه سهم و دارایی آنها را در اختیار او گذاشت تا این که عمرش به پایان رسید و جان به خالق خویش تسلیم کرد.

حمنه رضی الله عنہا دختر جحش

حمنه رضی الله عنہا دختر جحش عضو یک خانواده‌ی متدین و پیشگام در اسلام بود. مادرش امیه دختر عبدالمطلب، دایی‌اش حمزه رضی الله عنہ (سیدالشهداء)، برادرش عبدالله بن جحش، خواهر او ام‌المؤمنین زینب دختر جحش و همسرش مصعب بن عمیر رضی الله عنہ بود.

او همراه سپاه اسلام در جنگ احد شرکت کرد و چون دیگر زنان که در آن جنگ به همراه سپاه اسلام آمده بودند به مداوای مجروحان می‌پرداخت و مجاهدان تشنه را سیراب می‌نمود. در این جنگ به علت کثرت مجروحان، زنها مشقت‌های فراوانی را متحمل شدند. حمنه رضی الله عنہا نیز از زمره‌ی این گروه از زنان بود که مشکلات و دشواری‌های زیادی را به نوبه‌ی خود متحمل گردید.

وقتی گرد و غبار از صحنه‌ی جنگ زده شد، معلوم شد که تعداد زیادی از مسلمانان آسیب دیده‌اند و حدود هفتاد نفر از مشاهیر صحابه شهید شده‌اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانست که این زنان از اراده‌ای والا برخوردارند و در قبال شهادت مجاهدان صبور خواهند بود.

او به سراغ حمنه رضی الله عنہا رفت و فرمود: ای حمنه، برادرت عبدالله شهید شده است. حمنه، با کمال متانت و بردباری فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ما از آن خداییم و بازگشت همه‌ی ما به سوی اوست). خداوند غریق رحمتش کناد و گناهایش را بیامرزاد! بار دیگر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای حمنه، دایی‌ات حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنہ نیز به شهادت رسیده است.

این بار نیز، حمنه رضی الله عنہا با کمال بردباری و صبر همان جملات قبلی را تکرار کرد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به حمنه فرمود: «ای حمنه، هیچ میدانی همسرت، مصعب بن عمیر رضی الله عنہ نیز، شهید شده است؟

به محض این که حمنه رضی الله عنه خبر شهادت همسرش را شنید، فریاد برآورد و گفت: وای بر این جنگ! (و انگار از جنگ گلایه می‌کرد).

وقتی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله عکس‌العمل حمنه را مشاهده کرد، فرمود: «واقعاً که مرد از جایگاهی در نزد همسرش برخوردار است که هیچ چیز و هیچ کس چنان جایگاهی را نزد او دارا نیست».

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله علت عکس‌العمل او را جویا شد و پرسید: ای حمنه، چرا در قبال خبر شهادت همسرت اینگونه مضطرب و پریشان شدی؟ در حالی که وقتی خبر شهادت حمزه و برادرت را شنیدی با بردباری تمام، صبر پیشه نمودی.

او عرض کرد: ای رسول‌خدا، یتیم شدن فرزندانم مرا مضطرب کرد و باعث شد چنان عکس‌العملی از من سر بزنند. پس از شهادت مصعب بن عمیر رضی الله عنه (که از معلمان قرآن در عصر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد)، طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه، صحابی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و یکی از «عشره مبشره» با حمنه رضی الله عنه ازدواج کرد.

حمنه رضی الله عنه تا در قید حیات بود مدام در غزوات و جنگ‌ها شرکت می‌کرد. از جمله جنگ‌های مشهوری که آن بزرگ بانو در آن شرکت داشت: غزوه‌ی خیبر بود که افتخار یافت در رکاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در جنگی علیه معاندترین دشمنان اسلام (یهود) شرکت کند.

خدیجه علیها السلام دختر خویله

یار و یاور دلسوز رسول خدا صلی الله علیه و آله

آفرین بر چنین زنی که بهترین مرد و همسر را برای خویش برگزید و با تمام وجود سعی کرد مددکار و یاور او باشد. خدیجه علیها السلام بعد از این که با محمد امین صلی الله علیه و آله (که هنوز مبعوث نشده بود) ازدواج کرد با جان و مال خود به یاری آن حضرت شتافت و در این راه هیچ چیزی را از آن بزرگوار دریغ نرزد. با بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله او، اولین زنی بود که ایمان آورد و با تمام وجود به پشتیبانی و یاری آن حضرت صلی الله علیه و آله پرداخت. خدیجه علیها السلام با زیرکی و کنجکاوی خویش نشانه‌های بزرگی و شرافت را در رسول خدا صلی الله علیه و آله یافته بود و می‌دانست که او مردی پاک و صالح است.

او قبلاً شنیده بود که از میان عرب پیامبری مبعوث خواهد شد و امیدوار بود که آن پیغمبر، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد. خدیجه علیها السلام بعد از ازدواج با آن حضرت صلی الله علیه و آله با دقت ایشان را می‌پایید و منتظر مبعوث شدن آن ابرمرد تاریخ بود. بالاخره خدیجه به آرزوی خود رسید و برای اولین بار وقتی وحی نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله مضطرب به خانه برگشت و فرمود: مرا در جامه‌ای در پیچید...! مرا در جامه‌ای در پیچید...! خدیجه به سرعت به سوی همسر محبوب خود شتافت و او را با جامه‌ای پوشاند و سعی کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله را دل‌داری دهد تا اضطراب و نگرانی شان زائل گردد.

بعد از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله آرام گرفت آنچه بین او و جبرئیل رخ داده بود، برای همسرش تعریف کرد و فرمود: وقتی جبرئیل بر من نازل شد چنان حالتی به من دست داد که ترسیدم، جانم را از دست بدهم. خدیجه همچنان تلاش می‌کرد همسرش را تسکین دهد. او خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: «به خدای سوگند که تو هیچگاه ذلت نخواهی یافت، همانا تو شخصیتی هستی که پیوندها را برقرار می‌کنی، مشکلات و

سختی‌هایی را در راه ارشاد رسالت خود متحمل می‌گردی، حق و صاحب حق را یاری می‌کنی، نیافتنی‌ها را می‌یابی، و بر میهمانان (و دیگر مردم) گرم روا می‌داری.^۱

خدیده علیه‌السلام با زیرکی دریافته بود که آنچه برای پیامبر پیش آمده است، حادثه‌ای زودگذر و واهی نیست و امکان ندارد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن همه مکارم اخلاقی دچار جنون شده باشد.

وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کاملاً آرام شد و اضطراب درونی او رفع شد، خدیده جامه از او برگرفت و روانه‌ی خانه‌ی پسرعموی خود، ورقه بن نوفل شد. ورقه در شناخت ادیان تبخر خاصی داشت و کتاب‌های آسمانی را می‌شناخت. خدیده علیه‌السلام آنچه برای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اتفاق افتاده بود را برای او بازگو کرد. ورقه بعد از شنیدن سخنان خدیده گفت: قدوس... قدوس، (پاک است خدا!) به خدای سوگند همان کسی بر او فرود آمده که بر موسی بن عمران فرود آمده است. آری! جبرئیل، پیام‌آور الهی بر او فرود آمده و بدون شک او پیغامبر این امت است.^۲

خوشحالی وجود خدیده علیه‌السلام را فراگرفت و بی‌درنگ بعد از شنیدن سخنان پسرعمویش به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شتافت تا بدو مژده دهد که او رسول و فرستاده‌ی خدا بر این امت است. او رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بدین رسالت بشارت داد و توفیق یافت نام خود را به عنوان اولین زنی که به اسلام مشرف شده، در صفحات تاریخ ثبت کند.

هیچ زن یا مردی در این مقام عظیم بر خدیده سبقت نجست. خدیده علیه‌السلام در تمام مراحل زندگی یار و یاور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود تا این که جان به جان آفرین تسلیم کرد و به لقای الهی پیوست.

۱- درباره‌ی این بحث دانشمندان شیعه و سنی دچار اختلاف رأی شده‌اند و به همین دلیل از پرداختن به چگونگی این رویداد استنکاف کرده‌اند. لذا تحقیق و تفحص درباره‌ی این واقعه‌ی مهم تاریخی را به مطالعه‌کنندگان محترم واگذار می‌کنیم. (مترجم)

۲- حکایت مطرح شده را اغلب مفسران ذیل سوره‌ی علق و در تفسیر این سوره ذکر کرده‌اند. (مترجم)

حفصه رضی الله عنه دختر عمر فاروق

امانت‌دار کتاب الهی (قرآن)

حفصه رضی الله عنه بعد از این که همسرش را از دست داد مفتخر شد تا با رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ازدواج نماید و در زمره‌ی امهات المؤمنین (مادران مؤمنان) به شمار آید. او همان بانویی است که جبرئیل (بر وارسنگی و درستکاری او گواهی می‌دهد) و خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ای محمد صلی الله علیه و آله، حفصه رضی الله عنه زنی است شب زنده‌دار که بسیار روزه می‌گیرد و در بهشت همسرت خواهد بود.^۱

آن بزرگ بانوی مسلمان را خداوند به امانتداری کتاب خویش مفتخر نمود. و تا وقتی که در قید حیات بود از کتاب خداوند (قرآن) محافظت کرد و تمامی تلاش خود را در نگهداری این مهم مبذول داشت.

در آن زمان قرآن بر استخوان‌های کتف شتر یا بر سنگ‌های سفید و مخصوص یا بر چوبه‌ی برگ‌های درخت خرما نوشته می‌شد. به علاوه، اصحاب گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله سعی می‌کردند با حفظ قرآن، آن را بر دل‌های پاک خویش منقوش سازند. در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرآن به طور پراکنده و در چنین مصادری حفظ می‌شد، تا این که تمامی قرآن را در مصحف‌هایی جمع‌آوری کردند و آنها را به عنوان مجموعه‌ای از مصاحف که کل قرآن را در برمی‌گرفت به ابوبکر صدیق رضی الله عنه سپردند. آن صحابی بزرگوار تا پایان عمر از این مجموعه‌ی مهم محافظت کرد و در آخرین لحظه‌های عمر، این امانت الهی را به عمر فاروق رضی الله عنه سپرد. بعد از شهادت عمر رضی الله عنه آن مجموعه در اختیار حفصه رضی الله عنه قرار گرفت و نگهداری از این امانت عظیم بدو سپرده شد.

۱- مؤلف، نفس حدیث را نقل نکرده است و فقط به صورت جمله‌ی نقلی به بیان مطلب پرداخته است. لذا تخریج حدیث هر چند غیر ممکن نیست اما بسیار دشوار است و مجال آن برای این حقیر نمی‌باشد. (مترجم)

وقتی اسلام در جای جای عالم منتشر شد و شهرهای زیادی توسط مسلمانان فتح گردید، مسلمانان در شهرها و کشورهای مختلف به تعلیم قرآن پرداختند و هر کس با قرائت خاصی قرآن را تلاوت می‌کرد. حذیفه بن یمان رضی الله عنه متوجه اختلاف قرائت میان اصحاب گردید و هراسان نزد عثمان رضی الله عنه، خلیفه وقت، شتافت.

او خطاب به امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود: ای امیرالمؤمنین، قبل از این که این امت در باره قرآن دچار اختلاف شوند آنها را دریاب...!

عثمان رضی الله عنه نظر حذیفه را تأیید کرد و حفصه دختر عمر رضی الله عنه را احضار نمود و از او خواست تا مجموعه‌ی قرآنی که توسط پدرش به امانت نزد او سپرده شده است را بیاورد تا از آن نسخه‌برداری کنند و قرائتی واحد را در میان مردم رواج دهند.

حفصه رضی الله عنها به خواسته‌ی عثمان رضی الله عنه لبیک گفت و مصحف‌ها را نزد او فرستاد. امیرالمؤمنین دستور داد تا گروهی خاص از صحابه به نسخه‌برداری از این مصاحف همت گمارند.

گروهی که این کار مهم و در عین حال دشوار را عهده‌دار شدند، عبارت بودند از:

۱- زید بن ثابت انصاری رضی الله عنه

۲- عبدالله بن زبیر بن عوام رضی الله عنه

۳- سعید بن عاص اموی رضی الله عنه

۴- عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی رضی الله عنه

عثمان رضی الله عنه به ارشاد این حضرات پرداخت و فرمود: اگر در قرائتی با زید بن ثابت اختلاف داشتید و قرائت شما با قرائت او متفاوت بود آن را به لهجی قریش بنویسید، زیرا قرآن با لهجی قریش نازل شده است.

نسخه‌برداری از کتاب خدا به بهترین وجه صورت گرفت و قرآن‌های نسخه‌برداری شده به شهرهای مختلف ارسال شد. بدین ترتیب، عثمان رضی الله عنه موفق شد یک قرائت واحد را در تلاوت قرآن مرسوم نماید تا مردم دچار اختلاف نشوند و نسخه‌ی اصلی را که از

حفصه رضی الله عنها گرفته بود، بدو بازگرداند تا همچنان در حفاظت آن بزرگ‌بانو باشد.

حفصه رضی الله عنها تا پایان عمر از هیچ تلاشی در حفظ و نگهداری امانتی که به او سپرده شده بود، دریغ نکرد تا این که از دار فانی رخت بر بست و در بهشت خداوندی به همسرش، رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست.

بعد از رحلت او این امانت به برادرش عبدالله بن عمر رضی الله عنهما سپرده شد.

این مصحف را بعدها مروان بن حکم تصاحب کرد و...

بریره رضی الله عنہا

با اسلام عزت یافت

بریره رضی الله عنہا زنی عاقل و باهوش بود که به عنوان کنیز به خدمت‌گزاری جمعی از انصار مشغول بود.

با طلوع دین مبین اسلام و با تدابیری که در این دین راستین اندیشیده شده بود عده‌ی زیادی از بردگان و کنیزان آزاد شدند. یکی از تدابیر نجات بخش اسلام قانون مکاتبه بود. طبق این قانون برده یا کنیز ملزم می‌شد در قبال آزادی خود مبلغی را به ارباب خودپردازد و چنانچه استطاعت پرداخت آن را نداشت، باید به میزان قیمت مصوب برای ارباب خود کار می‌کرد تا بالاخره به مرور زمان از بردگی نجات می‌یافت. بریره رضی الله عنہا نیز که از این قانون باخبر بود، خواست به طریقی موجبات رهایی خود را از قید اسارت و بردگی فراهم کند. او نزد اربابان خود رفته، خواسته‌ی خود را مطرح کرد. اما آنان گفتند: ما بر فلان مبلغ قرارداد می‌بندیم که تو را مکاتب (آزاد) کنیم اما باید همچنان اختیار و سرپرستی تو در دست ما باشد. او عازم خانه‌ی ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنہا شد و از او درباره‌ی مشکل خود یاری جست.

عایشه رضی الله عنہا فرمود: به هر قیمتی شده خودم تو را از بردگی می‌رهانم. بریره گفت: مشکل من فقط مشکل مالی نیست، بلکه علاوه بر این، آنها شرط کرده‌اند در صورتی مرا مکاتب می‌کنند که همچنان صاحب اختیارم باشند.

عایشه رضی الله عنہا مشکل او را نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مطرح نمود و از ایشان خواست تا او را مساعدت نمایند. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: ای عایشه، تو او را آزاد کن و به شروط آنها توجه نکن. بگذار هر چه می‌خواهند شرط کنند. سپس فرمود: «الْوَلَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ وَلَوْ اشْتَرَطُوا مِائَةَ مَرَّةٍ».

یعنی، «ولایت و سرپرستی برده، حق همان کسی است که او را آزاد کرده است و هرگونه تبصره و قید بر این قاعده کلی باطل است) و اگر صد بار هم شرط کنند، شرط آنها نافذ نیست».

بعد از این قضیه، رسول خدا ﷺ بر منبر رفته، فرمود: «ما بال أقوام يشترطون شروطا ليس في كتاب الله، من اشترط شرطاً ليس في كتاب الله فشرطه باطل وإن اشترط مائة مرة، فشرط الله أحق وأوثق». یعنی، «چه شده است گروهی را که برخلاف کتاب خداوندی (قرآن) به شرط و شروط می‌پردازند. (بدانید) هر شرط (یا تبصره‌ای) که مستند به کتاب الهی نباشد، اگر صد مرتبه هم تکرار شده باشد، باز باطل است و نافذ نیست. همانا شروط خداوندی مطمئن‌تر و به صواب نزدیک‌تر است».

خلاصه این که عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها، دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه، آن بانوی بزرگوار را از بند اسارت و بردگی رها کنید و بدین ترتیب، طبق قاعده‌ی کلی که رسول خدا ﷺ مطرح کرده بود، ولایت و سرپرستی او را عهده‌دار شد. بدین ترتیب، بریره رضی الله عنها واسطه شد تا این قاعده‌ی کلی «الْوَلَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ». توسط رسول خدا ﷺ صادر گردد.

همسر بریره رضی الله عنها نیز، برده‌ای بود به نام مغیث که علاقه‌ی وافری به بریره داشت و به او عشق می‌ورزید. بالعکس بریره نه تنها به او علاقه‌ای نداشت بلکه به شدت از او متنفر بود. هنگامی که از نعمت آزادی برخوردار شد و از قید بردگی رهایی یافت، رسول خدا ﷺ او را مختار کرد که یا با مغیث به ادامه‌ی حیات بپردازد یا اگر علاقه‌ای به او ندارد، هم اکنون از او جدا شود و زندگی جدیدی را شروع کند.

بریره رضی الله عنها عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ من علاقه‌ای به ادامه‌ی زندگی با مغیث ندارم و اگر دنیا را هم به من بدهید، حاضر نخواهم شد یک لحظه با او زندگی کنم!

از آن طرف مغیث، مجنون‌وار به دنبال بریره رضی الله عنها بود و حتی در کوچه پس‌کوچه‌ها مخفی می‌شد تا فرصتی را فراهم آورد و بتواند به نحوی با او ارتباط برقرار کند. او سعی

می‌کرد تا با سخن گفتن با بریره او را به ادامه ی زندگی با خود تشویق کند اما او سماجت به خرج می‌داد و حاضر نمی‌شد به خواسته‌های او تن دهد.

رسول خدا ﷺ که شاهد عشق وافر مغیث نسبت به بریره بود نگاهی به عموی خود عباس افکند و فرمود: ای عباس، «جای تعجب است که مغیث به کسی عشق می‌ورزد که او کوچکترین علاقه‌ای بدو ندارد و حتی از او نفرت دارد!».

آن حضرت ﷺ به بریره رضی الله عنها توصیه فرمود که به خواسته همسرش تن در دهد و زندگی را از نو با او شروع کند. اما او عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ، آیا مرا بدین مسأله دستور می‌فرمایی؟

آن بزرگوار صلی الله علیه و آله فرمود: نه، من تو را امر نمی‌کنم بلکه فقط وساطت می‌کنم تا پیوند شما از نو برقرار گردد.

بریره رضی الله عنها گفت: اگر دستور نیست، من نیازی بدو ندارم و حاضر نیستم با او ادامه حیات دهم.

بدین ترتیب، دومین مسأله‌ای را که او واسطه شد تا مطرح شود، این بود که وقتی کنیزی آزاد شد، مختار است همسر خود را که او نیز، غلام است، ترک گوید یا به همان منوال گذشته به ادامه زندگی با او بپردازد.

بریره رضی الله عنها در خانه‌ی عایشه رضی الله عنها سکنی گزید و در همان جا به مساعدت و همکاری با ام‌المؤمنین پرداخت.

یکی از مسلمانان مقداری گوشت به عنوان صدقه به بریره رضی الله عنها بخشید و آن بزرگ بانو آن را پخت و بر سفره نهاد.

عایشه رضی الله عنها با استناد به این که بر پیغمبر و اهل و عیال ایشان خوردن صدقه جایز نیست از خوردن آن گوشت ابا ورزید. رسول خدا ﷺ از راه رسید و متوجه شد که گوشتی پخته شده بر سفره گذاشته شده است، اما هیچ‌کس ایشان را به خوردن آن تعارف

نمی‌کند.

آن حضرت علیه السلام قضیه را جویا شد و فهمید که این گوشت صدقه‌ای است که برای بریره علیه السلام آورده‌اند. آن حضرت علیه السلام فرمود: این گوشت برای بریره علیه السلام صدقه محسوب می‌شود اما برای ما هدیه به حساب می‌آید. آنگاه مقداری از آن گوشت را میل فرمود. درواقع این سوّمین مسأله‌ای بود که بریره علیه السلام واسطه و عاملی شد برای مطرح شدن آن.

به مرور زمان، این بزرگ بانوی مسلمان از مقام و منزلت والایی در نزد مسلمانان برخوردار گردید و (با توجه به این که مدت مدیدی را در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله سپری کرده بود) همواره مورد عنایت بزرگان و مسلمانان صاحب مقام بود. آنها در مجالس به بحث و گفتگو با او می‌پرداختند و از او کسب فیض می‌نمودند.

او با ذکاوت و زیرکی دریافته بود که احتمالاً عبدالملک بن مروان در آینده سردمدار حکومت می‌گردد. به همین خاطر، تدبیری اندیشید تا به نحوی به نصیحت و ارشاد او بپردازد. به همین منظور، روزی فرصت را غنیمت شمرد و به عبدالملک گفت: در تو خصوصیات و ویژگی‌هایی را می‌بینم که نشان می‌دهد لیاقت این را داری که زمام حکومت را به دست‌گیری، اما مواظب باش که اگر چنین شد خون کسی را به ناحق نریزی! زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيُدْفَعُ عَنْ بَابِ الْجَنَّةِ، بَعْدَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهَا بِمَحْجَمَةٍ مِنْ دَمٍ مُسْلِمٍ يَهْرِيقُهُ بَغَيْرِ حَقٍّ». یعنی، «کسی که حتی به مقدار ذره‌ای خون مسلمان را به ناحق بریزد از بهشت خداوند محروم خواهد شد».

بریره علیه السلام با این تدبیر عبدالملک را نصیحت کرد تا از ریختن خون مسلمانان به ناحق پرهیز کند. او نسبت به دین و جامعه احساس مسؤولیت می‌کرد و امر به معروف را وظیفه خود می‌دانست و...

تجیفه علیه السلام

به مناظره با عمر فاروق رضی الله عنه می پردازد

در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، ابوعبیده بن جراح «امین الأمة» فرماندار شام بود. اما آنچه مسلم است این که عمر رضی الله عنه شخصیتی حساس، قاطع و دقیق در امور حکومتی خویش بود. او تمام تلاش خویش را مبذول می داشت تا فرامین و دستورات اسلامی مو به مو اجرا گردد.

خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم شام گردید تا بر احوال مردم آن دیار واقف شود و فرمانروایی را که بر آنها گماشته بود، محک بزند.

شنیده بود که از طرف پادشاه روم، هدیه ای به خانه ی ابوعبیده ارسال شده است و همین، او را کنجکاو کرده بود تا دلیل ارسال هدیه را آن هم از طرف یک پادشاه قدرتمند به یک فرماندهی اسلام بررسی کند.

به همین منظور آن حضرت رضی الله عنه به خانه ی ابوعبیده تشریف فرما شد تا موضوع را بررسی کند. ابوعبیده رضی الله عنه همسری داشت به نام تجیفه علیه السلام که او نیز، زنی امانت دار و لایق بود.

آن دو مشغول صحبت کردن بودند که ناگهان تجیفه علیه السلام وارد مجلس آنان شد. به محض این که چشم فاروق رضی الله عنه به تجیفه افتاد با لحنی اعتراض آمیز گفت: آیا تو همسر ابوعبیده هستی؟ او عرض کرد؛ آری، خودم هستم. فاروق رضی الله عنه فرمود: به خدای سوگند که بدبخت خواهم کرد! تجیفه علیه السلام با تعجب پرسید؛ منظورت منم؟ امیرالمؤمنین فرمود: آری! به خدای سوگند که بدبخت خواهم کرد! آن وقت بود که تجیفه به اصل قضیه پی برد و فهمید که علت عصبانی بودن عمر رضی الله عنه، همان هدیه ای است که از طرف پادشاه روم ارسال شده است. سپس شروع به توضیح دادن مطلب کرد و در پایان گفت: «ای

امیرالمؤمنین، بدان و آگاه باش که شما با تمام عزت و اقتدار خود قدرت بدبخت کردن مرا نداری».

این جسارت تجیفه علیه السلام همسر او را عصبانی کرد به طوری که به اعتراض علیه او برخاست و خطاب به امیرالمؤمنین گفت: آری! ای امیرمؤمنان، خداوند تو را معین کرده است که او را بدبخت کنی. چنین زنی باید ادب شود. او حقش است که بدبختش کنی! تجیفه علیه السلام برای بار دوم با کمال جرأت و شهادت عرض کرد؛ نه! به خدای سوگند که او این قدرت را ندارد که مرا بدبخت کند.

عمر رضی الله عنه با تعجب پرسید: تو که با این شهادت صحبت می‌کنی، بگو: پشتوانه تو کیست؟ چه کسی تو را از دست من در امان نگه می‌دارد؟

اینجا بود که او لب به سخن گشود و با سخنان شیوا و منطقی خود، عمر رضی الله عنه را منقلب کرد. این بزرگ بانوی مسلمان خطاب به فاروق رضی الله عنه فرمود: هان! بگو: آیا تو قدرت داری اسلام را از من سلب کنی؟! آیا می‌توانی اسلام را از قلب من بیرون آوری؟!.

عمر رضی الله عنه فرمود: نه! به خدای سوگند که قدرت چنین کاری را ندارم.

تجیفه علیه السلام عرض کرد: منظورم همین است؛ بدبختی من زمانی است که اسلام راستین از قلب من سلب گردد و دینی دروغین جایگزین آن شود. تا وقتی که مسلمان و تسلیم اوامر الهی باشم، بدبختی به سراغم نخواهم آمد و با اسلام عزتمند خواهم بود. با این وجود هر بلایی غیر از شرک بر سرم آید، ناچیز خواهد بود.

این سخنان آنچنان در ذهن و فکر عمر رضی الله عنه تأثیر گذاشت که آن حضرت عصبانیت خویش را فراموش کرد و پی برد که آن زن در اوج ایمان و قله‌های سعادت قرار گرفته است.

اکنون که خشم عمر رضی الله عنه فروکش کرده بود و آرامش یافته بود، خطاب به تجیفه علیه السلام فرمود: خداوند تو را رحمت کند! بدرستی از چنان ایمانی برخوردار شده‌ای که از تو جدایی ناپذیر است و مطمئنم چنین ایمانی تو را تا فردوس برین قرین و رهنمون خواهد

بود. بدین ترتیب، تجیفه که مورد خشم عمر رضی الله عنه قرار گرفته بود با هوشیاری خود توانست اعتماد امیرمؤمنان را جلب کند. ناگفته نماند ابوعبیده رضی الله عنه یکی از ده نفری است که به جنت بشارت داده شده است.

جویریه رضی الله عنها دختر حارث

رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر پدرش ترجیح می دهد

حارث بن ابی ضرار خزاعی رئیس قبیله ی بنی مصطلق بود. او که به سربازان جنگی و قدرت نظامی خود فریفته شده بود، تصمیم گرفت سپاهی گرد آورد و علیه مسلمانان حمله ور شود. او با غرور فراوان لشکری را در محلی به نام «مریسیع» گردآوری نمود تا در یک موقعیت مناسب مسلمانان را مورد هجوم قرار دهد.

در آن زمان مسلمانان اقتدار یافته بودند و مقتدرانه از کیان اسلام دفاع کردند. به همین خاطر به محض این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از نقشه ی شوم حارث باخبر گردید قبل از این که او بدانها حمله ور شود، خود لشکری فراهم آورد و قبیله ی بنی مصطلق را غافلگیر کرد.

حارث که دید در مقابل سپاهی قرار گرفته که دفاع و مقاومت در برابر آن امکان پذیر نیست، ترس و وحشت سراسر وجود او را فراگرفت. او ناچار بر اسب خویش سوار شد و از میدان نبرد متواری گشت. جویریه که شاهد فرار پدرش بود با تعجب پرسید؛ چرا فرار می کنی؟ بایست و مقاومت کن! او گفت: دخترم، لشکری بر ما حمله ور شده است که ما توان مقاومت در برابر آنها را نداریم.

با فرار حارث، سپاه اسلام بر قبیله ی او فائق آمد و توانست همه آنها را به اسارت بگیرد. زنان بنی مصطلق و از جمله دختر رئیس قبیله (جویریه) نیز، به اسارت مسلمانان گرفتار آمدند.

وقتی حارث شنید که دختر او اسیر شده و به زودی به عنوان کنیز و برده در اختیار یکی از مسلمانان قرار خواهد گرفت، ناراحت شد و دچار عذاب وجدان گردید. او عازم مدینه شد تا به هر نحوی شده است، دخترش را از اسارت برهاند.

در مدینه نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، من رئیس قبیله‌ام هستم و می‌دانی که در میان قومم از اعتبار و جایگاه بلندی برخوردارم. تو خود می‌دانی که دخترم جویریه به اسارت سپاهت درآمده است و من آمده‌ام که خواهش کنم او را به هر قیمتی شده، آزاد نمایی. من حاضرم هر چه فدیة و پول در قبال او تقاضا می‌کنید، بپردازم. ای رسول خدا، دخترم آبرومند است و شایسته نیست که دختری همچون او کنیز و برده گردد...

رسول خدا ﷺ با شنیدن سخنان او فرمود: اشکالی ندارد، ما او را به اختیار خودش و می‌گذاریم تا سرنوشت خود را انتخاب کند. حارث گفت: شما نهایت احسان را بر او روا داشته‌اید.

او از این گفته رسول خدا ﷺ خوشحال شد و مطمئن بود که دخترش آزادی و پدرش را بر اسارت و رسول خدا ﷺ ترجیح خواهد داد و بدو خواهد پیوست. او با چنین تصویری نزد دخترش رفت و او را به آنچه رسول خدا ﷺ فرموده بود، بشارت داد. برآستی جویریه چه کسی را انتخاب خواهد کرد؟ او کدامین را ترجیح خواهد داد؟

بالاخره حارث از دخترش پرسید: دخترم، این مرد، رسول خدا ﷺ، تو را به اختیار خود واگذاشته تا مسیر زندگیت را تعیین نمایی. آیا مرا انتخاب می‌کنی یا ترجیح می‌دهی با رسول خدا ﷺ بمانی؟ البته این سوال حارث با نوعی خواهش آمیخته بود و درواقع او از دخترش خواهش می‌نمود تا با او برود و برای او (به زعم خودش) رسوایی به بار نیاورد. به هر حال، جویریه رضی الله عنها نگاهی معنی‌دار به پدر افکند و چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت. او به این فکر می‌کرد که پدرش را سرافراز کند یا به رسول خدا ﷺ بپیوندد. او همچنان صفات پسندیده و محاسن اخلاقی رسول خدا ﷺ را در ذهن خود مرور می‌کرد و از آن طرف به سخنان پدرش نیز، فکر می‌کرد. بالاخره جویریه رضی الله عنها تصمیم گرفت. او به این نتیجه رسید که رسول خدا ﷺ از تمام دنیا و آنچه در دنیا هست برای او ارزشمندتر و مفیدتر خواهد بود.

به همین خاطر، با شهادت خطاب به پدرش گفت: من رسول خدا ﷺ را ترجیح می‌دهم! جویریہ رضی اللہ عنہا رسول خدا ﷺ را بر پدرش ترجیح داد و آن حضرت نیز، او را از اسارت رها نمود و آزادش کرد. سپس رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد و تمام قبیله‌اش را به عنوان کابین و مهریه‌ی او آزاد نمود. عایشہ رضی اللہ عنہا می‌فرماید: هیچ زنی را ندیدم که این چنین برای قبیله‌اش سودمند و مایه برکت قرار گیرد.

ام‌المؤمنین «جویریہ» رضی اللہ عنہا بانویی متقی و پرهیزگار گردید که اغلب روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود. در وصف تقوا و عبادت‌های او، احادیثی ذکر شده است که مبین مقام شامخ و اخلاص ویژه‌ی او بعد از ازدواج با رسول خدا ﷺ می‌باشد.

اسماء رضی اللہ عنہا دختر ابوبکر صدیق «۱»

ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ با تجارت و داد و ستد گذران عمر می کرد و از همین طریق ثروتی نیز، فراهم آورده بود. در بدو امر چون بیشتر افرادی که به دین اسلام می پیوستند، افرادی فقیر و حتی برده بودند، فقر اقتصادی در مسلمانان کاملاً محسوس بود.

ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ که مشرف به دین اسلام گردید این نیاز را احساس کرد و به همین خاطر تمام اموال خود را در راه خدا و رسولش هدیه و مصروف نمود. وقتی پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اعلام کرد که هر کس در حد توانایی خود نیازهای اقتصادی مسلمانان را برآورده کند، ابوبکر رضی اللہ عنہ هر چه مال و ثروت اندوخته بود، خدمت آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برد تا ایشان خود در مال او تصرف کنند.

رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پرسید: آیا برای زن و فرزندان چیزی باقی گذاشته ای؟ او عرض کرد: «خدا و رسول او برای آنها کافی است! من هیچ مالی نزد آنها باقی نگذاشته ام».

ابوقحافه، پدر ابوبکر رضی اللہ عنہ، که هنوز مسلمان نشده بود از این امر بسیار ناراحت و عصبانی شد و برای مطمئن شدن از این قضیه رهسپار خانه او گردید. ابوقحافه مردی کهنسال بود که بینایی خود را از دست داده بود و برای انجام کارهای شخصی مجبور بود از دیگران کمک بگیرد.

به هر حال، فردی دست ابوقحافه را گرفت و او را تا خانه ی پسرش راهنمایی کرد. اسماء رضی اللہ عنہا که یکی از نوادگان او بود از او پذیرایی کرد و اکرامش نمود.

ابوقحافه از روی دلسوزی و ترحم گفت: شنیده ام پدرتان بر شما ظلم روا داشته و شما را از اموال خود محروم ساخته است.

او کار پسرش را ظلم تلقی می نمود و معتقد بود ابوبکر رضی اللہ عنہ نسبت به فرزندان خود بی

توجه شده است. وی که هنوز در شرک و بت‌پرستی به سر می‌برد، انفاق و خرج کردن مال و ثروت را بدین گونه، فاجعه و مصیبت تلقی می‌کرد.

آیا اسما علیها السلام هم، چنین برداشتی از کار پدرش داشت؟

خیر اسما علیها السلام با ذکاوت و درایت، پدربزرگش را قانع کرد تا باعث اخلال در کار پدرش نشود. آری! او خطاب به پدر بزرگش گفت: آنچه شنیده‌اید صحت ندارد؛ هر چند مقداری از اموال خود را آنگونه انفاق کرده است، اما مقدار مالی هم که برای ما لازم بوده، باقی گذاشته است.

برای این که پدربزرگش را مطمئن سازد، سنگ‌های کوچکی تقریباً به شکل و اندازه پول رایج آن زمان (درهم و دینار) در کیسه‌ای گرد آورد و آن را در همان جایی گذاشت که پدر بزرگوارش معمولاً پول‌های خود را در آن جا نگهداری می‌کرد. اسما علیها السلام دست ابوقحافه را گرفت و نزد آن کیسه‌ی پر از سنگ برد و فرمود: این مقدار پول را پدرمان برای ما باقی گذاشته است.

پدربزرگ او که نابینا بود به اصل قضیه پی نبرد و تصور کرد درهم و دینار است. به این صورت او آرام گرفت و گفت: با وجود این، اشکالی در کار ابوبکر نمی‌بینم؛ چون همین مقدار شما را کافی است.

اسما علیها السلام، همان شیرزنی است که با هوشیاری تمام این چنین به پشتیبانی پدرش می‌پردازد. او بعد از این که اسلام را پذیرفته بود آنچنان در عقیده‌ی خویش راسخ شد که تا سر حد مرگ از اسلام و کیان اسلام به دفاع پرداخت...

اسما رضی الله عنها دختر ابوبکر صدیق «۲»

و تلاش‌های بی‌دریغ او در راه هجرت

آفرین بر اهل بیت ابوبکر رضی الله عنه که افتخارآفرینان جهاد و جانفشانی در راه خدا بودند. آفرین بر چنین خانواده‌ای که افتخار آفرینان تاریخ شدند. ابوبکر رضی الله عنه خود اولین مردی است که به دین اسلام مشرف می‌شود و این افتخاری است بس عظیم که عاید آن بزرگوار شد. او در بخشش و سخاوت از سرآمدان روزگار بود و در فضل و نیکی حریف نداشت. فرزند او عبدالله، کودکی است که اخبار و احوالات قریش و قریشیان را در بحرانی‌ترین مراحل هجرت نبوی به رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع می‌دهد.

دخترش عایشه رضی الله عنها که مفتخر به همسری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و در نهایت ملقب به ام‌المؤمنین گردید نیز، در علم و فقاقت به مرحله‌ای رسید که بزرگان صحابه از او کسب فیض می‌نمودند.

در این جا، به زندگی اسما رضی الله عنها که از بزرگ‌زنان عصر رسول صلی الله علیه و آله بود، می‌پردازیم: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه برای هجرت به مدینه عزم نمود، اسما رضی الله عنها بیست و پنج سال بیش نداشت.

آن حضرت صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر صدیق آمد و او را از برنامه‌ی هجرت خود آگاه نمود. ابوبکر رضی الله عنه با اشتیاق کامل پذیرفت که همراه آن بزرگوار به اجرای برنامه‌های ایشان بپردازد.

آن دو مخفیانه و بدون این که کسی متوجه شود از مکه خارج شدند و در غار «ثور» موقتاً مخفی شدند.

سران قریش خیلی زود از نبود آن دو بزرگوار در مکه آگاه شدند و به تکاپو افتادند. آنها مصرانه به جستجوی آن دو پرداختند، اما هیچ اثری از آنها نیافتند.

وقتی ناامید شدند، برای «سر» آن دو، جایزه ای تعیین نمودند و اعلام کردند هر کس آن دو را اسیر کند یا آنها را بکشد از جایزه‌ی هنگفتی برخوردار خواهد شد.

در چنین جو متشنج و هولناکی باید اسماء رضی الله عنها انجام وظیفه می نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را موظف کرده بود که از طریق زنان قریش به جمع‌آوری اطلاعات بپردازد و رسول خدا را از اوضاع و احوال مکه باخبر سازد.

علاوه بر این، او وظیفه داشت که توشه و آب و غذای آن دو بزرگ مرد را تهیه نماید. به هر صورتی بود اسماء رضی الله عنها با کمک برادرش عبدالله و عامر بن فهیره که خدمت‌گزار آنان بود، کار خود را به نحو احسن انجام می داد و با تمام مشکلات و بحران‌های موجود، با جرأت تمام و بدون هیچ ترسی به مساعدت و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرداخت.

تاکتیکی که اسماء رضی الله عنها برای پیشبرد کار خود در نظر گرفته بود، این بود که او خود، از طریق ارتباط با زنان قریش و عبدالله که کودکی بیش نبود با رفت و آمد میان مردان و استراق سمع، اطلاعاتی را از اوضاع و احوال دشمنان جمع‌آوری می کردند و با مقداری آب و غذا عازم غار ثور می شدند. اما رفتن آنها نیز، با خطراتی مواجه بود. به همین خاطر آنها از عامر بن فهیره درخواست کردند تا گله‌ی گوسفندان خود را به مکان موردنظر آنها روانه کند. آنها نیز در میان گوسفندان مخفی می شدند و با مشکلات فراوان، به هر نحوی بود، خود را به غار می رساندند و انجام وظیفه می نمودند.

سه روز گذشت و همچنان رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار مخفی بودند و به اسماء رضی الله عنها مأموریت‌هایی را واگذار می کردند و او نیز با کمال میل و با شهامت تمام از عهده‌ی آنها برمی آمد.

روز به روز، دایره تنگ‌تر می شد و قریشیان بر تهدید خویش می افزودند. چون آنها پس از تلاش‌های طاقت‌فرسا نتوانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیابند از شدت خشم و ناراحتی به هر کاری دست می زدند. در این میان ابوجهل از همه عصبانی‌تر بود، تا جایی که از فرط عصبانیت به خانه‌ی ابوبکر رضی الله عنه رفت و با شدت درب خانه را کوبید. اسماء رضی الله عنها که در

خانه بود درب را باز کرد و دید که ابوجهل پشت در ایستاده است. او که خشم و غضب در چشمان او موج می‌زد از اسما پرسید:

ای دختر ابوبکر، پدرت کجاست؟

اسما رضی الله عنها فرمود: نمی دانم.

ابوجهل فریاد زد: پدرت کجاست؟

اسما رضی الله عنها با آرامش تمام فرمود: گفتم که نمی دانم!

ابوجهل که به شدت ناراحت بود، وقتی این وقار و شهادت را در اسما رضی الله عنها دید بر عصبانیت او افزوده شد و سیلی محکم و ناجوانمردانه‌ای را بر صورت آن بزرگ بانو نواخت. اسما رضی الله عنها نگاهی تحقیرآمیز بدو افکند و با بی‌توجهی تمام درب را به روی آن ظالم بست.

هیچ رنج و زحمتی مانع انجام وظیفه‌ی اسما رضی الله عنها نمی‌شد. با وجود این که مدتی نگذشته بود که سیلی ظالمانه‌ای از ابوجهل دریافت نموده بود، آماده می‌شد تا به مأموریت خویش بپردازد. او با احتیاط کامل اطراف خویش را کاوش کرد تا کسی متوجه او نشود. وقتی خواست بار و بنه را بر روی شتر ببندد تا آن را سالم به مقصد برساند چیزی نیافت. چون چاره‌ای نداشت پارچه‌ای که بر کمر بسته بود باز کرد و آن را نصف نمود. (در آن زمان مرسوم بود که زنان پارچه‌ای را به نام نِطاق بر کمر می‌بستند) نیمی از آن را بر کمر بست و با نیمی دیگر، بار و بنه را بست و راهی غار ثور شد.

در آن جا بار را از شتر پایین آورد و در همان حین رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه کار او شد و فرمود: «إبدلك الله صلی الله علیه و آله بنطاقك هذا نطاquin في الجنة». «یعنی، خداوند تو را در قبال نطاقی که این چنین نمودی، دو نطاق در بهشت ارزانی نماید». و از این جا بود که اسما رضی الله عنها به «ذات نطاquin» ملقب گردید. لقبی که برای همیشه بدان افتخار می‌کرد، و مردم نیز او را بدان می‌خواندند.

بعد از چند روز تلاش طاقت‌فرسای اسماء رضی الله عنها، رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غار بیرون آمدند و عازم مدینه شدند. اسماء رضی الله عنها نیز با خاطری جمع به مکه برگشت.

او بی‌قرار منتظر بود تا خبر رسیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و یار او را به مدینه بشنود. بالاخره انتظارش به پایان رسید و بدو خبر دادند که آن دو ابرمرد تاریخ به مدینه رسیده‌اند. او با شنیدن این خبر سراپا شادی و سرور گردید و خانواده‌اش را بدان بشارت داد و آنها نیز، در شادی با او سهیم شدند.

با وجود این، اسماء رضی الله عنها آرزو می‌کرد تا موقعیت فراهم گردد و بتواند او نیز به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوندد. و این آرزوی او نیز، تحقق یافت و همراه خواهرش عایشه رضی الله عنها و برادرش عبدالله رضی الله عنه با کاروانی که بعدها همین کاروان مشعل هدایت را به سراسر گیتی گستراند، رهسپار مدینه شدند.

اروی رضی الله عنه دختر عبدالمطلب

اروی رضی الله عنه دختر عبدالمطلب و عمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. پسر او طلیب بن عمیر در همان ابتدا که هنوز تعداد مسلمانان به چهل نفر نرسیده بود و اسلام مخفیانه تبلیغ می‌شد، به دین مبین اسلام مشرف گردید.

او زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ی ارقم بن ابوالأرقم مخزومی موسوم به «دارالارقم» مخفیانه دین اسلام را تبلیغ می‌نمود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف حضور یافت و به او و رسالت ایشان ایمان آورد. دایی او، حمزه رضی الله عنه نیز، قبل از او به دین اسلام شرفیاب شده بود.

طلیب، نزد مادرش رفت و اعلام کرد که اسلام را پذیرفته و به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده است. مادرش با شنیدن این حرف نگران شد، چرا که او شاهد رفتار بی‌رحمانه‌ی قریشیان نسبت به مسلمانان بود و می‌دانست که پسرش نیز از این آزارها در امان نخواهد ماند.

اروی رضی الله عنه با تمام این مسائل با اعتماد به نفس، خطاب به پسرش گفت: پسر، تو شایسته‌ترین فردی هستی که می‌تواند از برادرم حمزه حمایت کند و او را یاری رساند. به خدای سوگند! اگر من توانایی مردان را می‌داشتم بدون تردید رسالت محمد صلی الله علیه و آله را می‌پذیرفتم و با تمام وجود از کیان این دین حمایت می‌نمودم. اما ما زنان، توان جسمی چندانی نداریم و از عهده‌ی آزار و اذیت قریشیان بی‌رحم بر نمی‌آییم. طلیب مادرش را تسلی می‌داد و به او توصیه می‌کرد که اسلام را بپذیرد.

او خطاب به مادرش گفت: در حالی که دایی‌ام، حمزه، اسلام را پذیرفته است و من نیز، مشرف به اسلام شده‌ام چه چیزی مانع می‌شود که تو از اسلام سرباز زنی؟

طلیب علاقه‌ی وافری داشت تا مادرش مسلمان شود. او مادرش را سوگند می‌داد و از او خواهش می‌نمود که کلمه‌ی طیبه‌ی «لا إله إلا الله» را بر زبان جاری کند و تسلیم اوامر

الهی گردد. بالاخره اروی تحت تأثیر سخنان پسرش قرار گرفت و مسلمان شد. او و پسرش بعد از قبول اسلام از مدافعان و حامیان واقعی رسول خدا ﷺ شدند.

اروی در قول و عمل از رسول خدا ﷺ حمایت می‌نمود و پسرش را نیز، بدین امر تشویق می‌کرد. طلیب، با ایمان خاصی که پیدا کرده بود، روزی شنید که ابوجهل، رسول خدا ﷺ را دشنام می‌گوید، به شدت ناراحت شد و به او حمله‌ور شد تا این که او را زخمی نمود.

این کار او خشم ابوجهل صفتان را برانگیخت و باعث شد شدیدترین شکنجه‌ها را بر او روا دارند.

این درماندگان بدبخت که در مقابل ایمان چنین دلاور مردی به تنگ آمده بودند، نزد مادرش رفتند تا از طریق او مانع کارهای پسرش شوند.

آنها خطاب به اروی گفتند: مواظب پسرت باش! اگر از حمایت محمد دست بردار از دست ما جان سالم بدر نخواهد برد.

آنها خیال می‌کردند با چنین سخنانی رعب و ترس در دل اروی ایجاد خواهد گردید و باعث خواهد شد که او به خاطر دلسوزی و شفقت مادرانه نگذارد فرزندش قربانی محمد ﷺ و رسالت او گردد. او برخلاف تصور آنها، بدون هیچ‌گونه توجه و عنایتی به تهدیدات آنها، فرمود: حمایت او از برادرزاده‌ام (رسول خدا ﷺ) از نظر من بسیار مطلوب و پسندیده است و این بهترین کاری است که او می‌تواند انجام دهد. او از کسی حمایت می‌کند که به حق از جانب خداوند مبعوث گردیده و برای ارشاد و هدایت امت فرستاده شده است.

ابوجهل سیرتان به ایمان و شهامت آن بزرگ بانو نیز، پی بردند و فهمیدند که با چنین ایمانی، کاری از پیش نخواهند برد. آنها متوجه شدند که نه تنها اروی از تهدیدات آنها نمی‌هراسد، بلکه او، خود، فرزندش را تشویق می‌کند تا در راه اسلام و رسول خدا ﷺ جان فشانی نماید.

برای یک مادر، شکنجه و آزار فرزندش از هر چیزی ناگوارتر است اما چه چیزی باعث شده بود، اروی اینگونه بی‌محابا، آنهم در حالی که می‌دانست هر لحظه ممکن است، فرزندش جان خود را از دست بدهد، به حمایت و دفاع از رسول خدا ﷺ پردازد؟ بدون شک، این ایمان و اخلاص او بود که به او تا این حد اعتماد به نفس می‌بخشید و باعث می‌شد بی‌باکانه در مقابل کفار سرکش، بی‌پروا باشد.

ام ایمن رضی الله عنه در فراق وحی می گیرد

ام ایمن رضی الله عنه، برکه دختر ثعلبه، اصالتاً اهل حبشه بود و نزد رسول خدا از احترام خاصی برخوردار بود. بعد از این که رسول خدا از نعمت مادر محروم گردید او حضانت و نگهداری ایشان را بر عهده گرفت و به همین خاطر آن حضرت صلی الله علیه و آله او را مادر خطاب می کرد و می فرمود: «أم ایمن، امی بعد امی»، یعنی، «ام ایمن، مادر دومم است». گاهی نیز، می فرمود: «هذه بقية أهل بيتي» ز یعنی، «او باقیمانده از خانواده ی من است».

ام ایمن رضی الله عنه قبل از ظهور اسلام، همسرش «عبید بن زید» را از دست داد و با پسرش «ایمن» تنها ماند.

او نیز، در جنگ خیبر همسنگر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و در همین غزوه جام شهادت را نوشید. از آن به بعد ام ایمن رضی الله عنه جز رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ سرپرستی نداشت.

آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره ی او فرمود: «هر کس دوست دارد با یک زن بهشتی ازدواج کند، پس با ام ایمن ازدواج کند.» بدین گونه، آن بزرگ بانو سعادت یافت از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله به بهشت خداوندی بشارت داده شود.

زید بن حارثه با شنیدن سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله فرصت را غنیمت شمرد و پیوند زناشویی را با ام ایمن برقرار نمود که حاصل این ازدواج مبارک فرزندی بود به نام اسامه.

رسول صلی الله علیه و آله علاقه ی شدیدی به زید و پسرش اسامه داشت و با لیاقتی که در آن دو می دید آن دو را معمولاً فرمانده و امیر سپاه اسلام قرار می داد.

مردم، زید بن حارثه رضی الله عنه را «حب» رسول الله صلی الله علیه و آله و اسامه را «حب ابن حب» خطاب می کردند. («حب» در زبان عرب، معشوق و دلبر را گویند و این عبارت، بیانگر این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت دوستدار آن دو بود و صمیمانه به آنها عشق می ورزید.

خانواده زید همواره در جهاد و میدان‌های نبرد حضور داشتند تا جایی که حتی ام ایمن رضی الله عنها که به کهولت رسیده و دچار ضعف و ناتوانی جسمی شده بود نیز، در غزوه‌ی احد شرکت کرد و در جنگ خیبر هم رسول خدا را همراهی نمود. او همچون دیگر زنان مجاهد به کمک مجروحان می‌شتافت و خدمات پشت خط مقدم جبهه، شامل آب دادن به مجاهدان خسته و... را انجام می‌داد. ناگفته نماند که او از جمله مادرانی است که به همراه فرزندش در غزوه‌ای همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت کرد و از نزدیک شاهد شهادت و جان نثاری جگرگوشه‌اش بود.

ام ایمن رضی الله عنها در حالی که روزه‌دار بود، بدون این که ظرف آبی بردارد عازم سفر (هجرت) شد. در بین راه تشنگی بر او غالب آمد و توان رفتن را از او گرفت. آنقدر عطش بر او غالب آمده بود که نزدیک بود از تشنگی هلاک گردد. ناگهان مقداری آب «شیرمانند» از آسمان بر او فرود آمد و او از آن آب میل فرمود. نقل شده که او گفته است: بعد از نوشیدن آن آب گوارا هیچگاه دچار عطش نشدم و در مسافرت‌های تابستانه در حالی که گرما طاقت‌فرسا بود، روزه می‌گرفتم اما به هیچ وجه، احساس تشنگی به من دست نمی‌داد.^۱

تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قید حیات بود همواره مراقب ام ایمن رضی الله عنها بود و هر چند وقت به خانه‌ی او می‌رفت و احوال او را جویا می‌شد. بعد از رحلت آن حضرت، ابوبکر رضی الله عنه به تبعیت از ایشان و برای همدردی با ام ایمن رضی الله عنها به همراه عمر رضی الله عنه به خانه‌ی ام ایمن رضی الله عنها می‌رفتند.

۱- درباره‌ی کرامات و فضائل اینچنین، میان علما اختلاف است و هر چند عده‌ی زیادی آن را می‌پذیرند اما گروهی از اندیشمندان یا در این باره سکوت می‌کنند یا به کلی آن را رد می‌کنند. (مترجم)

با وارد شدن آن دو بزرگوار به خانه‌ی ام ایمن رضی الله عنه خاطرات رسول خدا صلی الله علیه و آله و عنایت‌های ویژه‌ی آن حضرت برای او تداعی شد و اشک از چشمان آن بزرگ بانو جاری گردید. یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: چرا گریه می‌کنی؟ او پاسخ داد: می‌دانم رسول خدا صلی الله علیه و آله به جایی رفته که به مراتب از این دنیا بهتر است و در آن جا مورد اکرام و رحمت رب العالمین قرار گرفته است. اما من مطمئنم از این به بعد وحی منقطع شده و دیگر وحی در کار نخواهد بود^۱.

سخنان ام ایمن رضی الله عنه، آن دو بزرگوار را تحت تأثیر قرار داد و اشک از چشمان مبارک آنها نیز، جاری شد.

ام ایمن رضی الله عنه می‌دانست که مرگ حق است و حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از آن در امان نبود. او می‌دانست که دار بقا بر دار فنا برتری دارد اما او گریه می‌کرد که وحی قطع شده است. وحی مشکلات دینی و حتی دنیوی مسلمانان را حل می‌نمود و آنها را راهنمایی می‌کرد.

با وحی، رب العالمین تکالیف انسان مسلمان را مشخص می‌نمود. (و درواقع این کانال ارتباطی مستقیمی میان خداوند و بندگان او بود).

به هر حال، جای گریه داشت که ابوبکر و عمر هم با ام ایمن رضی الله عنه گریه کنند. هر مسلمانی که مقداری در این باره تدبیر کند، متأثر و ناراحت خواهد شد. اما امروزه بعد از انقطاع وحی تکلیف مسلمان چیست؟ او مکلف است به همان میزان از وحی که بدو رسیده است (و کامل هم است و هیچ‌گونه نقصی در آن وجود ندارد)، پایبند باشد و با

۱- بدیهی است خداوند آنچه از فرامین دینی لازم بوده که به بندگان القا کند در همان دوران حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرده و دین را کامل و بدون هیچ نقصی در اختیار بندگان قرار داده است. بنابراین، اگر ام ایمن رضی الله عنه گفته است که برای انقطاع وحی گریه می‌کند، منظورش این نبوده که برخی از مواردی که باید وحی می‌شد، مجهول مانده است؛ بلکه احتمالاً ایشان جهت قطع شدن کانال مستقیم ارتباطی میان خداوند و بندگان گریه می‌کرده است «والله اعلم». (مترجم)

تمام وجود در قول و عمل تابع مقررات و دستورات وحی الهی باشد. راه سعادت و پیروزی هر انسانی در دنیا و آخرت جز این نخواهد بود.

خداوند ام ایمن را رحمت کند! او دایه‌ی رسول خدا ﷺ بود (و در همین دنیا جایزه‌ی خویش را از آن حضرت دریافت کرد) رسول خدا ﷺ در همین دنیا اعلام کرد که ام ایمن رضی الله عنها، بهشتی است.

اسما رضی اللہ عنہا دختر عمیس

افتخار یافت دو بار در راه خدا هجرت نماید

اسما رضی اللہ عنہا دختر عمیس از زمره‌ی اولین زنانی است که به دین مبین اسلام شرفیاب گردید. او قبل از این که مسلمانان در دار ارقم جمع شوند و در آن جا به مسائل دینی خویش بپردازند به همراه همسرش جعفر بن ابی طالب (جعفر طیار رضی اللہ عنہ) اسلام آورد. آن دو نیز، همچون عده‌ی زیادی از مسلمانان مجبور به مهاجرت به حبشه گردیدند و تا مدتها در آن جا دور از موطن اصلی خود باقی ماندند. پس از چندی رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دستور فرمود مهاجران از حبشه به مدینه بازگردند. مسلمانان پیرو دستور پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عازم مدینه شدند. در آن میان اسما و همسرش، درست زمانی به مدینه رسیدند که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم موفق شده بود خیبر را فتح و بر قوم یهود پیروز شود.

یادآور می‌شویم که اسما رضی اللہ عنہا بنت عمیس از جمله‌ی چهار زنی است که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آنها را (اخوات المؤمنات) خواهران مؤمن نامید. بزرگوارانی چون ۱- میمونه رضی اللہ عنہا، دختر حارث، زوجه‌ی رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ۲- ام فضل رضی اللہ عنہا، همسر عباس بن عبدالمطلب که نام اصلی او لبابه دختر حارث بود و اولین زنی بود که بعد از ام‌المؤمنین خدیجه رضی اللہ عنہا اسلام آورد.

۳- اسما رضی اللہ عنہا دختر عمیس ۴- سلمی رضی اللہ عنہا بنت عمیس همسر حمزه، (سیدالشهدا) که مادر هر چهار تن آنها هند دختر عوف بود و به همین دلیل رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به ایمان آنها گواهی داد و آنها را خواهران مؤمن (اخوات المؤمنات) نامید.

اسما رضی اللہ عنہا از جمله زنانی است که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر ایمان او گواهی داده است و اسلام بدو عزت بخشیده و سربلندش کرده است. این دلاور زن تاریخ، تا پای جان به اسلام

وفادار ماند و با تمام وجود به دفاع از کیان و فرامین اسلامی پرداخت. او روزی به دیدن حفصه رضی الله عنها دختر عمر فاروق رضی الله عنه رفته بود و در همان زمان که او در خانه حضور داشت، عمر فاروق رضی الله عنه از راه رسید و با دیدن او سوال کرد: دخترم، این زن کیست؟

حفصه رضی الله عنها پاسخ گفت: او اسماء رضی الله عنها دختر عمیس است.

عمر رضی الله عنه پرسید: این همان زن حبشی است؟ این همان زنی است که به آن سوی دنیا رفت؟ (مراد هجرت به حبشه است) اسماء رضی الله عنها گفت: آری! من همان حبشی‌ام. عمر رضی الله عنه فرمود: ما از اعتبار بیشتری نسبت به شما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورداریم زیرا ما با آن حضرت صلی الله علیه و آله به هجرت رفتیم و در این امر مهم بر شما سبقت جستیم. اسماء رضی الله عنها با این سخن عمر رضی الله عنه به فکر فرو رفت و غم و اندوه سراسر وجود او را فراگرفت. او فکر می‌کرد چگونه چیزی ممکن است در حالی که او از اولین کسانی بود که اسلام آورد و از اولین کسانی بود که به حبشه هجرت کرد، علاوه بر این، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بر ایمان او گواهی داده است. خلاصه این که با توجه به موقعیت ویژه‌ای که او بعد از قبول اسلام پیدا کرده بود، سخنان عمر رضی الله عنه بر او ناگوار و غیرقابل قبول بود.

اسماء رضی الله عنها با ناراحتی گفت: ای عمر، به خدای سوگند که آنچه گفتم، حقیقت ندارد؛ مگر نه این است که شما در معیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودید و از فیوضات او برخوردار می‌شدید؟ مگر نه این که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را از هر جهت تأمین می‌نمود و با پند و اندرز شما را از هلاکت و گمراهی نجات می‌داد؟

حال چگونه ممکن است ما که از تمام این نعمت‌ها، آن هم در دیاری دور افتاده و غریب محروم بوده‌ایم از مقام و منزلت کمتری نسبت به شما برخوردار باشیم!

ای عمر، به خدا سوگند که تا این سخن تو را به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه ندارم و پاسخ آن را از ایشان دریافت نکنم، دست به سیاه و سفید نخواهم زد.

مطمئن باش که تمام سخنان تو را بدون کم و کاست به آن حضرت گزارش خواهم

کرد. او همچنان در خانه‌ی (ام المؤمنین) حفصه رضی الله عنها منتظر ماند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف‌فرما شد. به محض این که چشم اسما رضی الله عنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد، شتابان به سوی آن بزرگوار رفت و سوال کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمر ادعا می‌کند چون آنان زودتر از ما هجرت کرده‌اند نسبت به ما از جایگاه و منزلت والاتری نزد شما برخوردارند، شما در این زمینه چه می‌فرمائید؟ آن حضرت فرمود: تو خود چه پاسخی به او داده‌ای؟ او آنچه گفته بود را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای اسما، شما دوبار هجرت کرده‌اید، یک بار به حبشه و بار دیگر به مدینه، در حالی که عمر و هم ردیفان او یک بار بیشتر هجرت نکرده‌اند. بنابراین، (هر چند آنها در هجرت بر شما سبقت جسته‌اند) شما با یک هجرت بیشتر بر آنان برتری دارید.

او با این سخن آرام گرفت و انگار کوهی از مصائب از دوش او برداشته شد. وقتی فهمید از چنین جایگاهی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برخوردار است، شادی و سرور تمام وجود او را فراگرفت و شتابان به طرف همسفران خود در هجرت به حبشه شتافت و آنان را به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود، بشارت داد.

همسفران آن بزرگ بانو با شنیدن این خبر خوشحال شدند و برای اطمینان نزد او می‌رفتند و از او می‌خواستند تا اصل مطلب را برای آنان بازگو کند.

خوشا به سعادت آنانکه به «اصحاب الهجرتین» موسوم شدند و پیام‌آور وحی بر برتری آنان گواهی داد.

اسما رضی الله عنها دختر یزید بن سکن

و سؤال درباره حقوق زنان

اسما رضی الله عنها، دختر یزید بن سکن اشهلیه انصاری، دختر عمه‌ی معاذ بن جبل رضی الله عنه و از جمله زنانی بود که در صلح حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمود. او در جنگ‌های زیادی چون یرموک، خیبر و... و همچنین زمانی که صلح حدیبیه به وقوع پیوست، آن حضرت صلی الله علیه و آله را همراهی کرد. در جنگ علیه رومیان موفق شد نه نفر از افراد دشمن را با تبرک چادر یا خیمه‌ای که در آن قرار داشت، از پای درآورد. مسلمانان او را خطیبیه النساء (سخنگوی زنان) می‌نامیدند؛ زیرا او زنی پرجرات و شجاع بود و به راحتی مسائل زنان را با آن حضرت صلی الله علیه و آله در میان می‌گذاشت. روزی گروهی از زنان نزد اسما رضی الله عنها جمع شدند و از او خواستند تا به نمایندگی از آنها، جایگاه و نقش زن را در جهاد و تبلیغ دین از رسول خدا صلی الله علیه و آله سوال کند. او خواسته‌ی آنها را پذیرفت و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من به نمایندگی از گروه زیادی از زنان خدمت شما آمده‌ام تا مسأله‌ای را با شما در میان بگذارم.

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خداوند شما را برای هدایت مرد و زن مبعوث فرموده است و ما نیز، همچون مردان با شما بیعت کرده‌ایم و به شما ایمان آورده‌ایم. اما ما خانه‌نشین هستیم و مجبوریم به امور خانه و خانواده‌ی خویش بپردازیم. ما باید از فرزندان مراقبت کنیم و به برآوردن خواسته‌های شوهرانمان بپردازیم. پس ما نمی‌توانیم همچون مردان در جبهه و جهاد شرکت نماییم تا همانند آنها کسب ثواب نمائیم. ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! آمده‌ایم تا از شما بپرسیم: آیا از اجر و ثوابی که همسران ما برخوردار می‌شوند، چیزی عاید ما نیز، خواهد شد؟ آیا ما در اجر و پاداش آنها شریک نیستیم؟

جمعی از صحابه و یاران رسول خدا ﷺ که در آن جا حضور داشتند از سؤال اسما تعجب کردند و منتظر ماندند تا ببینند رسول خدا ﷺ چه پاسخی بدو خواهد داد.

رسول خدا ﷺ به یاران خود فرمود: آیا شنیدید که این زن از چه سوال کرد؟ آیا متوجه شدید که چه خوب، امر دینی و شرعی خود را سوال نمود؟

سپس خطاب به اسما رضی الله عنها فرمود: «انصرفی یا اسماء وأعلمی من روائك من النساء أن حسن تبعل احداكن لزوجها وطلبها لمرضاته وابتاعها لموافقته يعدل ما ذكرت للرجال». یعنی، «ای اسما، برو و به آنانی که تو را نماینده کرده‌اند تا این سوال را مطرح کنی، بگو: جلب رضایت شوهر و اطاعت و فرمانبرداری از او و نیک شوهرداری کردن شما از اجر و ثوابی برابر با تمام آنچه از فضائل برای مردان بر شمردی، برخوردار است».

او با شنیدن این سخن از فرط خوشحالی با صدای بلند تکبیر گفت: «الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلا الله» و شتابان خود را به جمع بانوان رسانید و آنها را به آنچه رسول خدا ﷺ فرموده بود، بشارت و نوید داد.

ام‌کلثوم رضی الله عنها دختر عقبه

ام‌کلثوم رضی الله عنها، دختر عقبه بن ابی معیط، از دلاور زنانی است که برخلاف خواسته‌ی پدر و مادرش به دین اسلام شرفیاب شد و با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد. او از جمله کسانی است که سعادت یافت، در جهت هر دو قبله، بیت المقدس و بیت‌الحرام، نماز برپای دارند.

پس از چندی وقتی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله عازم مکه گردید، در آن جا مناقشه‌ای بین قریش و سپاه اسلام در گرفت که در نهایت به صلح حدیبیه منجر شد. از مفاد این صلح یکی این بود که هر کس از قبیله‌ی قریش اسلام آورد و به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پیوست، آن حضرت موظف است او را به سران قریش تحویل دهد.

ام‌کلثوم رضی الله عنها از جو خشن مکه به تنگ آمده بود و دنبال فرصتی بود تا مجال فرار یابد و بدون این که خانواده‌ی او متوجه شوند به مدینه متواری گردد. به محض این که موقعیت را مناسب دید، بار سفر بربست و در مدینه به مسلمانان پیوست.

پس از پنج شب طی طریق و راهپیمایی به مدینه رسید و به خانه‌ی ام‌المؤمنین «ام‌السلمه» وارد آمد. ام‌السلمه رضی الله عنها او را در آغوش گرفت و به گرمی از او استقبال نمود. سپس از او پرسید: چه شده است که به این جا آمده‌ای؟ او گفت: من به خدا ایمان آورده‌ام و از شر قوم بدین جا متواری شده‌ام. اکنون می‌ترسم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله طبق قراردادی که با قریش بسته است، همچون ابوجندل و ابوبصیر مرا نیز، به مکه برگرداند. اما موقعیت من با آن دو فرق می‌کند و خود می‌دانی که آنها مردند و تاب و تحمل آزار و شکنجه‌های قریشیان را دارند، اما من زن هستم و نمی‌توانم در برابر شکنجه‌های آنان طاقت بیاورم.

آن دو مشغول صحبت کردن بودند که رسول خدا ﷺ از راه رسید. وقتی رسول خدا ﷺ ام‌کلثوم را دید با لحنی مهرانگیز به او خوش آمد گفت.

ام‌کلثوم عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ، من ایمان آورده‌ام و از شر قومم به شما پناه آورده‌ام، لذا خواهشمندم مرا به آنها واگذار مکن! چون اگر مرا بدانها تحویل دهی آنها مرا شکنجه خواهند کرد و خود می‌دانی که ما زن‌ها طاقت شکنجه‌های طاقت‌فرسای آنها را نداریم.

دیری نپایید که برادران ام‌کلثوم، (ولید و عماره) از راه رسیدند و نزد رسول خدا ﷺ آمدند.

آنها خطاب به رسول خدا ﷺ گفتند: ای محمد، یکی از مفاد صلح نامه‌ی حدیبیه این است که اگر کسی از قریش به مدینه متواری شد او را به ما تحویل دهی. اکنون خواهر ما اسلام آورده و بدین جا آمده است. لذا طبق قرارداد، موظفی او را به ما تحویل دهی.

هنوز سخنان آنها تمام نشده بود که این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ ۚ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ [الممتحنة: ۱۰].

«ای مؤمنان، هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند ایشان را بیازمائید. خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما). هرگاه ایشان را مؤمن یافتید آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان و آن مردان برای این زنان حلال نیستند...».

بعد از نزول این آیه‌ی مبارکه، رسول خدا ﷺ برادران ام‌کلثوم را فرا خواند و فرمود: خداوند مهر ابطال بر قرارداد موردنظر شما زد و هم‌اکنون اعلام داشت که این قرارداد اجرا نگردد.

رسول خدا ﷺ طبق دستور خداوند، ام‌کلثوم را آزمود و خطاب به او فرمود: تو را به خدای سوگند می‌دهم که جز راست نگویی. آیا صرفاً به خاطر ایمان و اسلام خویش مهاجرت کرده‌ای؟ آیا هیچ عامل دیگری جز این باعث هجرت تو نشده است؟

ام معبد، عاتکه علیه السلام دختر خالد

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه یاران وفادارش راه هجرت پیش گرفت، مشرکان قریش به تعقیب او پرداختند تا او را دستگیر کنند.

اما مهاجران مسلمان از شر آن معاندان بی رحم جان سالم بدر بردند و در محلی به نام «قُدَید» اتراق کردند.

در آن جا زنی از قبیله‌ی خزاعه که او را ام معبد علیه السلام می خواندند، خیمه‌ای برپا کرده بود و با پذیرایی از مسافران خسته و فروش مواد غذایی به آنها امرار معاش می کرد. از قضا وقتی کاروان اسلام به آنجا رسید او تمام مواد غذایی اعم از گوشت، خرما و... را فروخته بود و چیزی در دسترس نداشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نظری به اطراف خیمه افکند و متوجه شد که یک گوسفند در گوشه‌ای از خیمه نشسته است.

آن حضرت صلی الله علیه و آله سوال کرد: آیا این گوسفند شیرده است؟ او پاسخ گفت: این گوسفند ضعیف تر از آن است که بتواند شیر بدهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با وجود این، اجازه می دهی او را بدوشم؟

او عرض کرد: اشکال ندارد اما چیزی عاید شما نخواهد شد.

آن بزرگوار با دست مبارکش شروع به دوشیدن گوسفند نمود و دعایی را زمزمه می کرد. با عنایت رب العالمین پستان های گوسفند پر از شیر شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را دوشید. سپس ام معبد علیه السلام و تمام یارانش را از آن شیر نوشاند. و همه‌ی آنها سیر شدند و حتی ظرفی پر از شیر نیز، باقی ماند.

یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله خستگی را از تن بدر کردند و به همراه آن حضرت عازم سفر شدند.

ام معبد علیه السلام همچنان شگفت زده بود که چطور ممکن است گوسفندی که چندی

پیش قطره‌ای شیر در پستان‌های آن یافت نمی‌شد، اکنون این همه شیر داشته باشد! او همچنان حیرت‌زده بود که شوهرش از راه رسید. او نیز، با دیدن شیر تعجب کرد و پرسید: این شیر را از کجا آورده‌ای؟

او گفت: مردی خوش قدم و مبارک به خانه‌ی ما آمد. و با دستان پربرکت خود گوسفند ما را دوشید. گوسفند لاغر اندام که تا چندی پیش ذره‌ای شیر در پستان‌هایش یافت نمی‌شد، از آنچنان شیری برخوردار شد که تمام یاران او را سیر نمود و مقداری هم که می‌بینی، اضافه آمد.

آنها خستگی از تن بدر کردند و عازم مقصد خویش شدند. ابو معبد با شنیدن این سخنان مشتاقانه از همسرش خواست تا آن حضرت ﷺ را برایش توصیف کند.

ام معبد رضی الله عنه گفت: او مردی نورانی و خوش سیما بود که قامتی از هر لحاظ متوسط داشت. نه آنقدر چاق بود که به تکلف افتد و نه خیلی لاغر و باریک اندام. او ابروهایی باریک و کشیده داشت و سیاه‌چشم بود. محاسن (ریش) او انبوه و پرپشت بود و گردنی بلند و کشیده داشت و از تناسب اندام برخوردار بود. در کلامش ابهتی بود و جدی سخن می‌گفت و هنگام سکوت، شخصی باوقار و متین جلوه می‌نمود. سخنانش جذاب، شیرین و هماهنگ بود و کاملاً منطقی سخن می‌گفت.

او دوستانی داشت که کاملاً مواظب او بودند و همواره دور او را احاطه می‌کردند. آنگاه که سخن می‌گفت، همه‌ی آنها ساکت می‌شدند و اگر بدانها دستوری می‌داد، بی‌درنگ اجرا می‌کردند. آن بزرگ مرد اخلاقی نیکو داشت و خردمند (و حزم‌اندیش) بود و...

ابو معبد، به محض شنیدن این اوصاف پی برد که او همان گم شده‌ی اوست و به سرعت رفت تا به آن حضرت بپیوندد.

به این ترتیب، ابو معبد و همسرش که شیفته‌ی رسول خدا ﷺ بودند، به ایشان پیوستند و مفتخر به دین راستین الهی شدند.

عفرا رضی الله عنه دختر عبیده‌ی انصاری

(اُمّ شهداء رضی الله عنها)

عفرا رضی الله عنها، دختر عبیده بن ثعلبه‌ی انصاری از قبیله‌ی بنی نجار بود. او ابتدا با حارث بن رفاعه ازدواج کرد و حاصل ازدواج آن دو، سه فرزند به نام‌های معاذ، معوذ و عوف بود. بعد از حارث، عفرا رضی الله عنها با مردی به نام «بکیر بن عبد یا لیل لیشی» ازدواج کرد و از او نیز، صاحب سه فرزند به نام‌های، ایاس، عاقل و عامر گردید.

او از جمله زنانی بود که مفتخر به بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید و از مقام و جایگاه شامخی در میان مسلمانان برخوردار بود و چون هر دو همسرش از نعمت اسلام محروم مانده بودند، هر شش فرزند او به نام خود او خوانده می‌شدند و مردم آنها را «بنوعفراء» (فرزندان عفرا) خطاب می‌کردند.

او به همراه فرزندانش به دین اسلام شرفیاب شد و بعدها از سرآمدان سپاه اسلام گردیدند.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت به سراغ کاروان ابوسفیان برود. وقتی عفرا رضی الله عنها از تصمیم آن بزرگوار باخبر گردید، فرزندانش را برای حمایت از آن حضرت فرستاد. از قضا، این ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوسفیان به غزوه‌ی بدر منجر شد و سپاهیان کفر و اسلام در مقابل هم جبهه گرفتند. خداوند عفرا و فرزندانش را مفتخر کرد تا در این نبرد خداپسندانه علیه مشرکان شرکت کنند.

برای عفرا رضی الله عنها چه افتخاری از این بهتر که هفت فرزند او در جنگ بدر همسنگر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند. بی‌تردید تنها زنی است که هفت پسر او در نبرد ایمان علیه کفر، هم‌رمز رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند.

عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می‌فرماید: در جنگ بدر در صف مجاهدان بودم که معاذ و معوذ [فرزندان عفرا] نزد من آمدند و از من خواستند تا ابوجهل را بدانها نشان دهم. آنها

هر دو با خداوند عهد بسته بودند که سر از تن ابوجهل جدا سازند. جنگ درگرفت و دو جبهه به مبارزه‌ی تن به تن پرداختند. فرزندان عفرات علیه السلام همچون موجی به طرف میدان نبرد شتافتند و به مبارزه مشغول شدند. از جمله کسانی که در کشتن ابوجهل (دشمن سرسخت اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله) نقش داشت، معوذ رضی الله عنه بود.

بالاخره جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت اما عده‌ای از مجاهدان از جمله: معاذ، معوذ و عاقل که هر سه از جگرگوشه‌های عفرات علیه السلام بودند، مفتخر شدند تا در اولین جبهه‌ی سازماندهی شده علیه کفر، جام شهادت را بنوشند و به قرب و ضیافت الهی سرفراز گردند.

عفرات علیه السلام سه فرزند خود را در جنگ بدر از دست داد و دیگر فرزندان او نیز، یکی پس از دیگری در غزوه‌های مختلف جان خویش را در راه اسلام و قرآن نثار کردند و به شهادت نایل آمدند.

خالد بن عفرات در واقعه‌ی «رجیع» و برادر عفرات [عامر] نیز، در حادثه‌ی «بئر معونه» هر دو چون دیگر برادران خود به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند.

فرزندان او یکی پس از دیگری در رکاب رسول خدا شهید می‌شدند، تا این که رسول خدا جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و بعد از رحلت آن بزرگوار تنها فرزندی که برای عفرات باقی مانده بود «ایاس» بود که او نیز در جنگ یمامه که در زمان ابوبکر صدیق بوقوع پیوست، جان خویش را نثار کرد و همچون برادران خلفش شهید گردید.

از اینجاست که عفرات علیه السلام را «أم الشهداء» می‌نامند. او مادری است که نذر می‌کند فرزندان و جگرگوشه‌های خود را به جهاد بفرستد تا از کیان اسلام دفاع کنند. آن بزرگبانو در راستای این هدف مبارک از کوچک‌ترین تلاشی دریغ نورزید و همه‌ی جگرگوشه‌هایش را در این هدف فدای اسلام کرد. مادری این چنین، شایسته است که ام‌الشهدا نامیده شود و از جایگاهی والا در دنیا و آخرت برخوردار گردد.

خداوند او را رحمت کناد! (که واقعاً مادری نمونه و بانویی مجاهد بود و امید است اسوه‌ی مادران امروز قرار گیرد).

ام سلیم علیه السلام دختر ملحان «۱»

مهریه خویش را اسلام قرار می دهد

روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شد و مردان و زنان یکی پس از دیگری به اسلام می گرویدند. ام سلیم از جمله کسانی بود که از قبیله ی بنی بخار اسلام آورد. وقتی همسرش مالک بن نضر نجاری از ایمان آوردن او باخبر گردید با زبان اعتراض بدو گفت: ای ام انس، آیا از دین (آباء و اجدادت) برگشته ای؟!.

او پاسخ گفت: آری من به خدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده ام.

ام سلیم علیه السلام، همسرش را به اسلام دعوت و ارشاد می نمود اما او حرفش را قبول نمی کرد و از اسلام ابا می ورزید. تلاش های این بانوی مسلمان برای اسلام آوردن شوهرش بی ثمر ماند و همچنان مالک بن نضر با او مخالفت می کرد.

او فرزندش انس را که هنوز کودکی بیش نبود، شهادتین (لا إله إلا الله و محمد رسول الله) می آموخت. به این ترتیب که ابتدا خود شهادتین را می خواند و سپس از پسرش می خواست تا آن کلمات را تکرار کند. وقتی همسرش متوجه این کار شد، عصبانی گردید و فریاد زد: چرا پسرم را فاسد می کنی؟! (او معتقد بود ام سلیم پسرش را نیز، همچون خود از دین پدرانش رویگردان می کند و این در نظرش گمراهی و فساد تلقی می شد).

مالک که خود را در برابر ام سلیم علیه السلام ناتوان می دید به شدت عصبانی شد و خانه را ترک گفت و انگار خداوند مقدر کرده بود که او این بار برای همیشه از خانه برود. در راه، شخصی که به رسم جاهلیت عداوت و کینه ای نسبت به او در دل داشت به او حمله کرد و او را از پای درآورد.

بعد از مرگ او، ام سلیم علیه السلام به پرورش و تربیت فرزندش (انس) پرداخت و تصمیم

گرفت تا او بزرگ نشده است، ازدواج نکند. او تمام سعی خود را در رشد و تربیت انس بکار برد تا به سنی رسید که دیگر از عهده‌ی خود برمی‌آمد. مادرش او را به خانه رسول خدا ﷺ برد تا خدمتگزار رسول خدا ﷺ گردد و در کارها به آن حضرت و خانواده‌اش کمک نماید.

ابوطلحه که هنوز مسلمان نشده بود از ام سلیم رضی الله عنها خواستگاری کرد، اما او خواستگاری او را رد کرد و فرمود: تو مشرک هستی و شایستگی نداری با من که زنی مسلمان هستم، ازدواج نمایی!.

مگر نمی‌دانی در دین مبین اسلام ازدواج یک مشرک با زن مسلمان ممنوع است؟ این را بدان که فقط در صورتی با تو ازدواج خواهم کرد که مسلمان شوی. ضمناً اگر دین اسلام را بپذیری و دست از بت‌پرستی برداری، علاوه بر این که با تو ازدواج می‌کنم، مهریه‌ام را نیز به تو می‌بخشم. ابوطلحه گفت: در رابطه با پیشنهادت فکر می‌کنم و بعد جواب را به تو خواهم گفت.

ابوطلحه بعد از مدتی تصمیم خود را گرفت و نزد ام سلیم رضی الله عنها آمد. او که پایداری و اخلاص ام سلیم رضی الله عنها را در دینش می‌دید شیفته‌ی چنین دینی شد و اسلام آورد. او برای بار دوم از ام سلیم رضی الله عنها خواستگاری کرد و گفت: من شرط تو را برآورده کردم و ایمان آوردم.

ام سلیم رضی الله عنها که تعهد کرده بود بدون اجازه‌ی فرزندش ازدواج نکند؛ خطاب به فرزندش فرمود: ای انس، خودت مرا با مهریه‌ی اسلام به عقد ابوطلحه درآور. و بدین ترتیب، ازدواجی صورت پذیرفت که مهریه در آن پول، طلا و سکه نبود، بلکه این بار «اسلام آوردن» کابین و مهریه شده بود.

صحابه از کار آن دلاور بانو شگفت‌زده شدند و او را تحسین کردند. ثابت رضی الله عنه از اصحاب بزرگوار رسول خدا ﷺ در این باره فرمود: مهریه‌ی ام سلیم رضی الله عنها با ارزش‌ترین و

بهترین مهریه‌ای است که تاکنون تعیین گردیده است.

آیا در عصر ما بانوانی در این سطح از فهم دینی وجود دارند؟

آیا زنان مسلمان در عصر ما از چنین رشادت‌هایی مشق خواهند گرفت؟ آیا زنان عصر

ما، امثال ام سلیم را مقتدای خود قرار خواهند داد؟

ام سلیم علیه السلام دختر ملحان «۲»

الگوی جهاد، صبر و ایثار

غمیصا، معروف به ام سلیم علیه السلام مادر انس بن مالک (خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) بود. او زنی مجاهد بود و در خانواده‌ای مجاهد پرور رشد و تربیت یافته بود.

خواهر او، ام حرام اولین زنی است که در یک جنگ دریایی به همراه سپاه اسلام شرکت کرد و در همان جا هم به شهادت رسید.

برادر او «حرام» نام داشت که در یکی از جنگ‌ها در همان عهد رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم شهید شد. او همان دلاور مردی است که دشمنان اسلام آنچنان نیزه‌ای بر پشت او وارد آوردند که از سینه او خارج گردید اما او در اوج رشادت و دلیری فریاد می‌زد «فزت ورب الکعبة» به خدای کعبه که رستگار شدم!

ام سلیم علیه السلام خود نیز در غزوه‌های متعددی به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرکت نمود. دلاوری‌های او در جنگ احد به همکاری ام‌المؤمنین عایشه صدیقۀ علیه السلام بر هیچ کس پوشیده نیست. آن دو بزرگوار در این جنگ سخت که مسلمانان زیادی زخمی و کشته شده بودند به مداوای مجروحان می‌پرداختند و با آب دادن به مجاهدان (و خدمت‌رسانی به آنها) سپاه اسلام را تقویت می‌نمودند.

این بانوی بزرگوار در عین حال که حامله بود به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه‌ی حنین شرکت کرد. او خنجرى به دست گرفت و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست تا بدو اجازه دهد به نبرد تن به تن علیه دشمنان اسلام بپردازد.

(با مشاهده این احساسات پاک که از شجاعت ام سلیم علیه السلام نشأت می‌گرفت) تبسمی که حاکی از رضایت و سرور بود بر لبان مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقش بست و برای او دعای خیر و سعادت فرمود.

در حکایت قبل اشاره شد که ام سلیم رضی الله عنها با ابوطلحه انصاری (در قبال اسلام آوردنش) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج کودکی به نام ابوعمیر بود. او گنجشکی داشت که با آن خود را سرگرم می‌کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوعمیر به مزاح و شوخی می‌پرداخت و می‌فرمود: گنجشکت چطور است؟

پدر و مادر ابوعمیر سخت شیفته‌ی او شده بودند و به او عشق می‌ورزیدند. فرزند و نور چشم آنها مریض شد و حزن و اندوه سراپای وجود آنان را فراگرفت. ابوطلحه به باغ رفته بود که پیک اجل به سراغ آن طفل معصوم آمد و مأموریت خویش را به انجام رسانید. ام سلیم رضی الله عنها که در صبر و استقامت سرآمد روزگار خود بود در مرگ فرزندش به جزع و فزع پرداخت؛ بلکه کاری کرد که تا جهان برقرار است، تحسین خواهد شد و هر کس عکس‌العمل او را در آن موقعیت بحرانی بشنود بدو آفرین خواهد گفت. آری! ابوطلحه به خانه برگشت و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده و اوضاع کاملاً بر وفق مراد است.

ام سلیم رضی الله عنها به بهترین نحو از همسرش استقبال کرد. ابوطلحه سوال کرد: حال فرزندم چطور است؟ (حال، مادر باید چه پاسخی می‌داد؟) ام سلیم رضی الله عنها با طمأنینه پاسخ گفت: او از همیشه سرحال تر و آرام‌تر است!

او آن شب را همچون شب‌های دیگر کاملاً عادی رفتار کرد و برای همسرش غذا تهیه کرد و نیازهای او را برطرف نمود. وقتی خوب شوهرش آرام گرفت و خستگی از تنش بیرون رفت، خطاب به او فرمود: همسر، به نظر تو اگر کسی امانتی تحویل بگیرد، وظیفه‌ی او در قبال آن امانت چیست؟ (او مقدمه‌چینی می‌کرد تا با بصیرت تمام کم‌کم به اصل موضوع بپردازد.) به نظر تو رسم امانتداری این است که امانت را به صاحب آن تحویل دهد یا آن را تصاحب نماید؟

ابوطلحه (بی‌خبر از منظور همسرش) گفت: معلوم است، باید امانت را به صاحب آن برگرداند.

ام سلیم رحمته‌الله که موقعیت را فراهم دید، فرمود: خداوند ابوعمیر را به امانت به ما سپرده بود و اکنون نیز امانت خویش را پس گرفته است! (و بدین ترتیب ابوطلحه پی برد نور چشم او دار فانی را وداع گفته است).

او نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رفت و عکس‌العمل ام سلیم رحمته‌الله را در قبال مرگ جگرگوشه‌اش تعریف کرد. آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را تمجید نمود و دعا کرد «خداوند در آن شب به شما برکت عنایت کند!»

خداوند دعای رسولش را مستجاب کرد و ام سلیم رحمته‌الله بار دیگر حامله شد و در نتیجه، صاحب فرزندی شد که او را عبدالله نامید. (این است یک زن نمونه) به حق که اسوه‌ی صبر و استقامت بود و شایسته بود نزد مسلمانان از چنان جایگاه بلندی برخوردار باشد.

فارعه رضی الله عنها دختر ابوصلت ثقفیه

رسول خدا صلی الله علیه و آله به فصاحت و بلاغت در کلام اهمیت خاصی می داد و می فرمود: «إِنَّ مِنْ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً... وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا». «چه بسا شعری که پند و حکمت باشد و چه بسا سخنی که همچون جادو تأثیرگذار باشد».

به همین خاطر، رسول خدا صلی الله علیه و آله شاعرانی را که اشعار مفید و مشروع می سرودند، تشویق می نمود و از آنها می خواست تا برای او اشعار خویش را ارائه دهند.

از آن جمله، شاعر مشهور عرب خنساء رضی الله عنها دختر عمرو بود که وقتی اسلام آورد، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و چندی از ابیات خود را در محضر آن بزرگوار خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به تشویق او پرداخت و از او خواست تا ابیات بیشتری ارائه دهد و در همان حین که او اشعار را می خواند، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تحسین می نمود.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله طایف را فتح کرد، مردم طایف یکی پس از دیگری خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله می رفتند و مشتاقانه با آن حضرت بیعت می کردند. فارعه رضی الله عنها نیز، از جمله کسانی است که در همین برهه ی زمانی بیعت کرد.

برادر او، امیه بن صلت، شاعری مغرور بود و آن چنان فریفته ی اشعار خود شده بود که ادعای نبوت می کرد. با بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله بساط او جمع شد و دیگر نمی توانست ادعای پیامبری کند. به همین خاطر، قلبش مملو از کینه و حسد نسبت به اسلام و رسول خدا گردید و تا آخر عمر ایمان نیاورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به افرادی که از پایگاه اجتماعی بالاتری برخوردار بودند، عنایت ویژه ای مبذول می داشت. (و این روش تبلیغی آن حضرت بود که با این کار دل چنین افرادی را به دست می آورد و در نهایت آنها را به اسلام فرا می خواند.) فارعه رضی الله عنها از جایگاه

ویژه‌ای در نزد قومش برخوردار بود و به همین خاطر وقتی خدمت رسول‌خدا ﷺ آمد، آن حضرت با گرمی از او استقبال کرد؛ سپس احوال برادرش امیه را از او پرسید.

او عرض کرد: برادرم خدای را قبول داشت و بر دین حنیف بود. او در اشعار خود نیز از خداوند یاد می‌کرد اما دین اسلام را نپذیرفت و کافر از دنیا رفت.

رسول‌خدا ﷺ از او خواست تا ابیاتی را از شعرهای برادرش برای آن حضرت بخواند. او ابتدا ابیاتی از یکی از قصاید برادرش خواند:

یوشک من فرّ من منیّته یوماً علی غرة یوافقها
من لم یمت عبطة یمت هرما للموت کأس والمرء ذائقها

یعنی: راه‌گزینی از مرگ وجود ندارد و به هر جا فرار کنی مرگ ناگهان به سراغت خواهد آمد. اگر در جوانی جان سالم بدر بردی در پیری مرگ به سراغت خواهد آمد. چرا که مرگ چیزی است که بالاخره همگان آن را خواهند چشید.

سپس این ابیات را خواند:

کل عیش وإن تطاول یوماً صائر مرة الی أن یزولا
لیتنی کنت قبل ماقد بدالی فی قلال الجبال أرعی الوعولا

یعنی: عیش و خوشی (دنیا) هر چند طولانی باشد، بالاخره زوال‌پذیر است و روزی به غم و اندوه تبدیل خواهد شد.

ای کاش قبل از این که به این مسأله پی ببرم در همان کوه‌ها چوپانی می‌کردم. (و به این خوشی‌های صوری دل نمی‌بستم).

رسول‌خدا ﷺ با شنیدن این ابیات فرمود: انگار که برادرت برخی از رهنمودهای مرا با زبان شعر بیان کرده است.

سپس از او خواست تا به خواندن ابیات ادامه دهد.

او ادامه داد:

يُوقِفُ النَّاسَ لِلْحِسَابِ جَمِيعاً فَشَقِيٌّ مَعَذَّبٌ وَسَعِيدٌ

یعنی: همگان برای حسابرسی اعمال خود در پیشگاه خداوندی حاضر می‌شوند. (و در آن جا سرانجام کارشان هویدا می‌شود). گروهی گرفتار عذاب و بدبختی می‌شوند و گروهی به سعادت (و بهشت خداوندی) نایل می‌آیند.
 فارعه رحمته‌الله برای حسن ختام این ابیات را خواند:

لَكَ الْحَمْدُ وَالنِّعْمَاءُ وَالْفَضْلُ رَبَّنَا وَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْكَ جَدّاً وَامْجَدَ
 مَلِكِ عَلَى عَرْشِ السَّمَاءِ مَهِيْمِنَ لِعِزَّتِهِ تَعْنُوا الْوَجْوهَ وَتَسْجُدْ
 یعنی: پروردگارا، تو بزرگ‌ترینی و مرتبه و مقام تو از همه فراتر است. شکر و سپاس
 مر تراست که بخشنده و صاحب فضلی.

(بار الهی) تو آن ذاتی هستی که از عرش آسمان، (بر خلق) فرمانروایی می‌کنی و به محافظت آنان می‌پردازی. (خداوندا)، تو آن ذاتی هستی که در برابر شوکت و عظمت تو همگان کرنش می‌کنند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: ای فارعه، اشعار برادرت حکایت از ایمان می‌کند اما او کافر از دنیا رفته است (و قلبا دین اسلام را نپذیرفته است).

به طور کلی فارعه رحمته‌الله زنی آگاه و صاحب مقام بود که چندی از اشعار برادرش را حفظ کرده بود و آن را به محضر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ارائه کرد. آن بزرگوار نیز، (نه تنها او را نهی نکرد بلکه) به تمام اشعارش گوش فرا داد و در نهایت او را تحسین نمود.
 امروزه با کمال تأسف، زنانی یافت می‌شوند که از محیط علمی و فرهنگی گریزانند و بدون هیچ دلیل موثقی خود را از علوم مختلف محروم می‌سازند.
 چه خوب است که زنان مسلمان به فرهنگ و ادب روی آورند و حیات فرهنگ و ادب اسلامی را با اشعار و نثرهای سودمند خویش بیش از پیش سامان بخشند.

فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله

فاطمه علیها السلام جگرگوشه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت بی‌نهایت به او عشق می‌ورزید و می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاكَ وَيَغْضَبُ لِرِغْظِكَ». یعنی: «(ای فاطمه)، رضای خداوند در رضای توست و بدانچه خشم و غضب نمایی خداوند نیز آن را مورد خشم و غضب خویش قرار می‌دهد».

فاطمه علیها السلام از چنین جایگاه والا و ویژه‌ای نزد خدا و رسول او برخوردار بود اما در عین حال کارهای خانه را (هر چند مشکل و طاقت‌فرسا بود) بدون هیچ منت و گلایه‌ای، انجام می‌داد.

فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در سن پانزده سالگی در حالی که هنوز در عنفوان جوانی بود با حضرت علی علیه السلام ازدواج کرد.

علی علیه السلام از کم‌ترین امکانات برای تشکیل زندگی هم برخوردار نبود (و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله با نهایت تواضع و در اوج سادگی به خانه‌ی او رفت).

این بزرگ بانوی اسلام با دستان نحیف و مبارکش آسیاب دستی را می‌چرخاند (و گندم یا جو را آرد می‌نمود). سپس خود آن را خمیر می‌کرد و در حالی که چندان سنی از او نگذشته بود تمام کارهای خانه را خود انجام می‌داد و حتی نان می‌پخت.

همسرش علی علیه السلام به مادرش سفارش کرد تا نگذارد فاطمه علیها السلام به کارهای سخت و بیرون از خانه بپردازد و به همان کارهای داخلی منزل اکتفا کند.

در یکی از غزوه‌ها که سپاه اسلام پیروز شده بود و غنایم فراوانی عاید مسلمانان شد، علی علیه السلام خطاب به همسرش فرمود: به خدای سوگند که آنقدر بر شانه‌هایم ظرف آب

حمل کرده‌ام که آثار ظرف‌ها بر شانه‌هایم باقی مانده است و از ناحیه‌ی سینه احساس ناراحتی می‌کنم.

او ﷺ برای حل مشکل خود و همسرش به فکر چاره‌جویی افتاد و عرض کرد: ای فاطمه، نزد پدرت، رسول‌خدا ﷺ برو و از ایشان بخواه تا خادمی را در اختیار ما قرار دهد. فاطمه علیها السلام به خانه‌ی پدرش رفت و حیا مانع شد که آنچه در دل دارد، خدمت آن حضرت ﷺ بگوید.

رسول‌خدا ﷺ پرسید: دخترم، با من کاری داشتی؟ او عرض کرد: نه پدر، فقط آمدم تا سلامی خدمت شما عرض کنم و احوال شما را بپرسم. او بدون این که خواسته‌ی خود را مطرح کند، به خانه برگشت.

علی رضی الله عنه پرسید: آیا خواسته‌ی خویش را مطرح کردی؟

او فرمود: حیا مانع شد که آن را مطرح کنم و برگشتم.

این بار علی رضی الله عنه خود همراه فاطمه علیها السلام به خانه‌ی رسول‌خدا ﷺ تشریف برد و عرض کرد: ای رسول‌خدا، من و دخترتان از کارهای سخت و طاقت‌فرسای زندگی به تنگ آمده‌ایم، اکنون با عنایت و بزرگواری شما و اموال و اسرای زیادی که از دشمن به غنیمت برده‌اید، اگر ممکن است یکی از اسیران را به عنوان خادم به ما بسپارید تا در کارهای روزمره، ما را مساعدت نماید.

آن حضرت ﷺ فرمود: چطور چنین کاری بکنم در حالی که اهل صفه (گروهی از فقرای مدینه که مأوی و منزلی نداشتند و در گوشه‌ای از مسجد «صفه» توسط رسول‌خدا ﷺ و دیگر اصحاب ارتزاق می‌شدند) از شدت گرسنگی به خود می‌پیچند؟! به خدای سوگند که این کار برایم مقدور نیست.

آن دو بزرگوار که به خواسته‌ی خویش نرسیده بودند، راه منزل را در پیش گرفتند و به خانه رفتند. دیری نپایید که رسول‌خدا ﷺ به خانه‌ی آنها تشریف‌فرما شد و با سخنان خویش بدانه‌ها قوت قلب و دل‌داری داد. آن بزرگوار خطاب به آنها فرمود: آیا دوست

دارید چیزی بهتر از خادم برایتان عرضه دارم؟

آن دو بزرگوار عرض کردند؛ با کمال میل ای رسول‌خدا، آن حضرت فرمود: از جبرئیل علیه السلام اذکاری آموخته‌ام که به مراتب از خادم برایتان سودمندتر خواهد بود. بعد از هر نماز سبحان‌الله، و الحمدلله و الله‌اکبر را ده بار تکرار کنید و هرگاه خواستید بخواید نیز هر یک از این اذکار را سی و سه بار بخوانید. (مطمئن باشید که این ذکرها از خادم برایتان بهتر و مفیدتر خواهد بود).

خلاصه این که جگرگوشه‌ی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مجبور بود به تنهایی کارهای خانه را انجام دهد. او بدون هیچ چشمداشتی کارهای خانه را سامان می‌بخشید و به همسرش نیز، کمک می‌کرد.

اکنون چه شده است برخی از زنان مسلمان را که نه خود کارهای خانه را به خوبی انجام می‌دهند و نه راضی می‌شوند همسر آنها برایشان خادمی بیاورد تا کارهایشان را انجام دهد (انگار وجود خادم و کلفت را در خانه ننگ و عار می‌دانند).

این چنین زنانی با پرداختن به کارهای مختلف و بی‌توجهی به کار اصلی خود که سامان بخشیدن به خانه و خانواده است، چنان عرصه را بر شوهران خویش تنگ می‌کنند که وقتی جوانان، چنین زندگی‌هایی را مشاهده می‌کنند از ازدواج سر باز می‌زنند و راضی نمی‌شوند کانون زندگی برای خویش تشکیل دهند.

راستی علت این که جوانان تن به ازدواج نمی‌دهند، چیست؟

علت ضایعه‌ی اسفناک پیر دختری چیست؟ چرا باید هزاران دختر در انتظار شریک زندگی در خانه‌های پدران خویش بمانند و کسی پیدا نشود که به خواستگاری آنها برود؟^۱

۱- در برخی از کشورهای عربی طبق آماری که روزنامه‌ها ارائه می‌دهند بیش از یک میلیون دختر در خانه‌های پدرانشان زندگی می‌کنند و همسر مناسبی به سراغ آنها نمی‌رود. (مترجم)

فاطمه علیها السلام دختر خطاب

برادرش عمر رضی الله عنه را به اسلام فرا می خواند

دین مبین اسلام کم کم طایفه‌ی بنی عدی را نیز، تحت تأثیر قرار داد و تعدادی از این قبیله به اسلام گرویدند.

سعید بن زید، پسرعمو و شوهر خواهر عمر رضی الله عنه از اولین کسانی بود که از این قبیله به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد.

تا آن زمان، هنوز اسلام مخفیانه تبلیغ می شد و قریشیان به شدت اوضاع و احوال را تحت کنترل داشتند. آنها کاملاً مواظب بودند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله نتواند اهداف خود را به خوبی پیش برد. در این میان کسی که بیش از همه به مخالفت با اسلام و رسول خدا می پرداخت، عمر بن خطاب عدوی بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجود چنین جو متشنجی، دست از تلاش در جهت انجام رسالت خود برنداشت و در یک سازماندهی منظم، آنهایی را که قرآن آموخته بودند، مأمور کرد تا هر کدام، قرآن را به چند نفر از تازه مسلمانان تعلیم دهند.

در این میان خباب ابن ارت، موظف شده بود تا به سعید بن زید و همسرش فاطمه (خواهر عمر بن خطاب) قرآن بیاموزد.

عمر که به شدت مخالف اسلام بود، هنوز از اسلام آوردن خانواده‌ی خواهرش باخبر نشده بود. او قبل از این که به اسلام مشرف شود، بت‌ها را خدایان واقعی می دانست و تا سر حد جان حاضر بود از آنها دفاع کند.

او که از مزاجی تند برخوردار بود، وقتی فهمید، حضرت محمد صلی الله علیه و آله علیه بت‌ها جبهه‌گیری کرده است، آنقدر عصبانی شد که تصمیم گرفت هر چه زودتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشد و به زعم خود، قریش و بت‌های آنها را از دست او صلی الله علیه و آله راحت کند.

او بی‌صبرانه در کوچه‌ها قدم می‌زد که با شخصی به نام نعیم بن عبدالله مواجه گردید. نعیم از او پرسید: چنین شتابان به کجا می‌روی؟ او گفت: دنبال محمد می‌گردم. او از دین بدر شده و به عقاید پدران خویش پشت کرده است. او با این کار خود احساسات دینی قریش را خدشه‌دار کرده است و من می‌خواهم او را بکشم تا قریش از دستش، امان یابند. نعیم بن عبدالله گفت: این کار تو خیلی خطرناک است. مغرو مشو، دست از این کار بردار. مطمئن باش اگر این کار را بکنی، طایفه‌ی «عبد مناف» تو را زنده نخواهند گذاشت.

سپس گفت: اگر راست می‌گویی، اول خانواده‌ات را اصلاح کن. عمر بن خطاب با شنیدن این سخن تعجب کرد و گفت: کدام خانواده‌ام را می‌گویی؟ او پاسخ گفت: خواهرت فاطمه به همراه پسرعموی تو سعید بن زید اسلام آورده‌اند و به پیروی از محمد ﷺ برخاسته‌اند.

با شنیدن این سخن خشم و غضب سراسر وجود عمر را فرا گرفت و بدون این که حتی یک کلمه‌ی دیگر بگوید، عازم خانه‌ی خواهرش شد. وقتی آن جا رسید، درب خانه را محکم کوبید. اهل خانه از شیوه‌ی در زدنش پی بردند، کسی که پشت در است، باید خیلی عصبانی باشد. از روزنه‌ی درب نگاه کردند و دیدند عمر است. آنها که مشغول تعلیم و تعلم قرآن بودند با دیدن او ترس وجودشان را فراگرفت و خباب را که به عنوان معلم قرآن در آن جا حضور داشت در گوشه‌ای مخفی کردند.

فاطمه رضی الله عنها، صفحات قرآنی را که در اختیار داشتند، جمع کرد و در لباس خویش مخفی کرد و سپس سعید بن زید درب را باز کرد. عمر رضی الله عنه با عصبانیت پرسید؛ شنیده‌ام به دین محمد پیوستی و از خدایان روی گردانده‌ای؟! آنگاه سیلی محکمی بر صورت او فرود آورد.

فاطمه علیها السلام که به کمک همسرش آمده بود تا برادرش بدو آسیبی نرساند آنچنان سیلی ای از عمر رضی الله عنه دریافت کرد که خون از صورت او جاری گردید. او با چهره‌ای خون‌آلود خطاب به برادرش گفت: آری! ما به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم و در این راستا از هیچ‌کس باکی نداریم.

عمر رضی الله عنه وقتی با چنین دلاوری و شهادتی روبرو شد، کمی درنگ کرد و گفت: کتابتان را بیاورید تا ببینم چه می‌گوید؟

آن زن مؤمن و دلاورگفت: تو مشرک و نجس هستی و جایز نیست این کلام پاک الهی را لمس نمایی. فقط در صورتی می‌توانی بدان دست یابی که غسل کنی و خود را پاک نمایی.

عمر رضی الله عنه ناچار خواسته‌ی خواهرش را عملی کرد و غسل نمود و فاطمه علیها السلام آن مقدار از صفحات قرآن را که نزدش بود، برای او آورد.

عمر رضی الله عنه که با خواندن چند آیه از قرآن تحت تأثیر کلام الهی قرار گرفته بود، خطاب به خواهرش گفت: چه نیکو کلامی است قرآن...!

فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخن خوشحال شد و فریاد زد: لا اله الا الله، محمد رسول الله. سپس خباب را که از ترس برادرش مخفی شده بود، فراخواند و از او خواست تا برادرش را به ایمان و اسلام رهنمون گرداند. خباب او را راهنمایی کرد تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برود.

عمر فاروق رضی الله عنه نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله رفت و اسلام خویش را ابراز نمود و به صف مسلمانان پیوست. سراسر وجود فاطمه را شادی و سرور فرا گرفته بود و به اسلام برادرش مباحثات می‌کرد. عمر رضی الله عنه که عدالت و شجاعت او زبانزد خاص و عام بود با کمک خواهرش، مسلمان گردید و چندی نگذشت که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان شد.

لیلۃ بنت ابی حثمه ی عدوی

افتخار یافت سه بار در راه خدا هجرت نماید

لیلۃ بنت ابی حثمه، زنی از قبیله ی قریش بود که ایمان در قلب او رسوخ کرد و سه بار موفق شد در راه خدا هجرت کند.

او نیز، از عشیره و تبار بنی عدی و از کسانی بود که در همان ابتدای ظهور اسلام که هنوز مسلمانان تحت بزرگترین شکنجه ها و آزارهای قبیله ی قریش قرار داشتند، به رسول خدا ﷺ ایمان آورد.

این بانوی بزرگوار از اولین زنانی بود که با رسول خدا ﷺ بیعت نمود و زمانی که مکه برای مسلمانان ناامن شد به حبشه هجرت کرد.

او به همراه همسرش برای سفر به حبشه آماده می شدند که ناگهان عمرؓ از راه رسید (در نظر آنها هنوز عمر همان دشمن سرسخت مسلمانان بود که به آزار و اذیت آنها می پرداخت). او سوال کرد: ای ام عبدالله، آیا قصد سفر داری؟

لیلۃ بنت ابی حثمه با لحنی که حاکی از اعتراض و نارضایتی بود، پاسخ داد: آری! از دست امثال تو به تنگ آمده ایم و قصد داریم به دیاری پناه ببریم تا از آزار و شکنجه های شما نجات یابیم. برخلاف تصور لیلۃ، عمر فاروقؓ با لحنی آرام که حاکی از شفقت و دلسوزی بود، فرمود: خداوند نگهدارتان باشد!

لیلۃ تعجب کرد و با خود گفت: آیا ممکن است عمر هم ایمان آورده باشد؟! آیا امکان پذیر است کسی که تا چندی پیش کوچه به کوچه دنبال مسلمانان می گشت تا آنها را اذیت کند، اکنون خود مسلمان شده باشد؟!.

لیلۃ که برخورد آمیخته با مهر و محبت عمرؓ را دیده بود حدس زد که او مسلمان شده است. به همین خاطر به محض این که همسرش «عامر بن ربیعہ عنزی» به

خانه آمد، قضیه را برای او بازگو کرد. اما شوهرش با پیشینه‌ای که از عمر رضی الله عنه سراغ داشت، بدو گفت: حدس تو اشتباه است و امکان ندارد چنین مردی ایمان بیاورد. چطور ممکن است عمر ایمان بیاورد در حالی که ما از دست او و امثال او مجبور شده‌ایم خانه و کاشانه خود را رها کنیم.

سپس از همسرش پرسید: آیا تو به ایمان چنین مردی امیدواری؟! لیلی رضی الله عنها پاسخ گفت: ای ابو عبدالله، به گمان من او ایمان آورده است. همسرش، با لحنی تمسخرآمیز گفت: هر وقت پشت گوش خود را دیدی همان وقت عمر هم ایمان خواهد آورد! (اما مطمئن باش، امکان ندارد ایمان به قلب چنین فردی رسوخ کند.) به هر حال آن دو مخفیانه عازم حبشه شدند و مدتی در همان جا ماندند تا اوضاع و احوال مکه تعدیل گردد.

پس از مدتی که آنها غربت و دوری از وطن را تحمل کردند، خبر رسید که قبیله‌ی قریش اسلام آورده‌اند و مکه برای مسلمانان امنیت یافته است. آن دو بزرگوار به محض شنیدن خبر، عازم مکه شدند و هنوز به مکه نرسیده بودند که فهمیدند آنچه شنیده‌اند شایعه‌ای بیش نبوده و دشمنان اسلام همچنان مکه را در تصرف دارند و به آزار مسلمانان می‌پردازند.

آنها با ناراحتی و با وجود خستگی، مجبور شدند راه رفته را بازگردند و مجدداً به حبشه پناه ببرند. در حبشه به لیلی رضی الله عنها خبر رسید که عمر رضی الله عنه اسلام آورده است. او خوشحال شد و خطاب به همسرش گفت: دیدی گفتم عمر رضی الله عنه ایمان آورده است. آری! ایمان آورده و مطمئنم با ایمان آوردن او مسلمانان قوت خواهند یافت.

لیلی رضی الله عنها بی‌صبرانه منتظر بود تا موقعیتی فراهم آید و به مکه برود و بالاخره در موقعیتی مناسب توفیق یافت به همراه همسرش به مکه هجرت کند و در آن جا به کاروان ایمان بپیوندد. بار دیگر مکه ناامن شد و مشرکان عرصه را بر مسلمانان تنگ کردند. این بار نیز، لیلی و همسرش همچون دیگر مسلمانان به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه

مهاجرت کردند. در این میان لیلی رضی الله عنها اولین زنی بود که به هجرت به مدینه مفتخر گردید و بدین ترتیب، این بزرگ بانو موفق شد سه هجرت را در کارنامه‌ی خویش ثبت نماید.

(ام‌عمارہ) نسیبہ رحمۃ اللہ علیہا دختر کعب «۱»

اسوہی استقامت و ایثار

در صدر اسلام دو واقعه‌ی بسیار مهم به وقوع پیوست که یاران پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم آن دو را بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حوادث در آن برهه از زمان می‌دانستند. به طوری که هر کس افتخار حضور در آنها را داشت یا حداقل در یکی از آنها شرکت کرده بود از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و در زمره‌ی پیش کسوتان و «سابقین اولین» محسوب می‌گردید. این دو حادثه مهم، یکی «پیمان عقبه» و دیگری «جنگ بدر» بود که در اولین مراحل شکوفایی اسلام به وقوع پیوست. در پیمان عقبه تعداد هفتاد و پنج نفر از مسلمانان به نمایندگی از دیگران با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیعت کردند که در این میان دو زن نیز، حضور داشتند.

(ام‌عمارہ) نسیبہ رحمۃ اللہ علیہا دختر کعب انصاری در این بیعت مهم و تاریخی که قبل از هر چیز مهم‌ترین و بزرگ‌ترین واقعه در اسلام بود، شرف حضور یافت و به نمایندگی از طرف دیگر بانوان مسلمان با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیعت نمود. البته تا آن زمان هنوز دین اسلام کاملاً در مرحله‌ی مقدماتی بود و خبری از جهاد و هجرت نبود.

در پیمان عقبه که در حقیقت پیمان برای جهاد بود، هفتاد و پنج نفر از میان گروه انصار توافق کردند تا با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیعت کنند و به جهاد در راه خدا بپردازند و با جان و دل از کیان اسلام و شخص رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم حمایت نمایند.

در این واقعه‌ی تاریخی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دست در دست مردان گذاشت و از آنها بیعت گرفت. همسر ام‌عمارہ رحمۃ اللہ علیہا نیز، از جمله مردانی بود که با آن حضرت بیعت نمود. «غزیه بن عمرو» خطاب به رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت: ای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم، چرا با این دو زن بیعت

نمی‌فرمایی؟

آن حضرت فرمود: من با زنان دست نمی‌دهم (بلکه فقط به طور شفاهی اعلام می‌دارم که از آنها نیز، بیعت گرفته‌ام) بنابراین، بیعت آن دو همچون بیعت شما مردان نافذ شده است.

ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا با خود فکر می‌کرد که آخر معنی این بیعت چیست؟ چرا رسول‌خدا چنین پیمانی با ما می‌بندد؟ بالاخره او متوجه شد که این پیمان؛ یعنی، آمادگی برای جهاد و دفاع از کیان اسلام و وجود مبارک رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقتی او به این مطلب پی برد با خود عهد بست که به عهد و پیمانی که با آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسته است، وفا کند و چنین کرد. او از جمله شیرزنانی بود که همواره یار و مددکار رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم بود و در جنگ‌های احد، خیبر، خندق، حنین و در قضیه‌ی «عمرة القضاء» به همراه آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم شرکت کرد.

بعد از رحلت نیز، او دست از جهاد و تلاش در جهت اعتلای کلمه‌ی «الله» بر نداشت و در جنگ رده و یمامه که در زمان ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ به وقوع پیوست نیز، حضور پیدا کرد.

برای عزت و شرافت ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا همین بس که نه تنها نماینده زنان مسلمان در پیمان عقبه بود بلکه نام خود را در چندین غزوه و جنگ بزرگ برای همیشه در تاریخ ثبت نمود.

(ام‌عمارہ) نسیبہ رحمۃ اللہ علیہا دختر کعب «۲»

دلاوری در میدان جنگ

قریش که در جنگ بدر شکست سهمگینی خورده بودند، در انتظار فرصتی بودند تا انتقام کشتگان خود را بگیرند و به نوعی ذلتی را که بر آنها طاری شده بود، جبران کنند. بالاخره این فرصت پیش آمد و جنگ احد میان مسلمانان و کفار قریش در گرفت. قریش، این بار از آمادگی و نیروی انتظامی منسجم و قدرتمندی برخوردار بود و پیروزی خود را در جنگ حتمی می‌دانست. اما برخلاف انتظار در همان مراحل اولیه، جنگاورانی که به امید پیروزی و کسب غنائم به میدان شتافته بودند، فرار را برقرار ترجیح دادند و میدان را ترک کردند.

پیروزی مسلمانان به فرماندهی فرمانده‌ای قدر، چون رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم کاملاً محرز بود و می‌رفت که بار دیگر خاطره‌ی بدر برای قریشیان تکرار شود. اما در اثر سرپیچی چند نفر از سربازان مسلمان از فرماندهی جنگ (رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم)، اوضاع عوض شد و خالد بن ولید که یکی از فرماندهان تکنیکی و جنگاور قریش بود، فرصت را غنیمت شمرد و از طریق دره‌ای که نگهبانان در اثر چشم دوختن به غنائم جنگی آن را رها کرده بودند (از پشت) به لشکر اسلام حمله‌ور شد.

در اثر این سرپیچی، آن هم از طرف عده‌ای انگشت‌شمار از مسلمانان کاملاً اوضاع متحول شد و باعث شد مسلمانان احساس شکست کرده، پا به فرار بگذارند. در این موقعیت حساس باید رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم حمایت و همراهی می‌شد تا معاندان بدو آسیبی نرسانند. به همین منظور چندی از یاران با وفای آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دور تا دور آن بزرگوار را احاطه کردند و با جان و دل به جان نثاری و دفاع از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پرداختند. جالب این که در میان این دلیرمردان، زنی شجاع و دلاور به نام ام‌عمارہ رحمۃ اللہ علیہا نیز، حضور داشت که

به همراه فرزند و همسرش به دفاع از آن بزرگوار می‌پرداخت.

ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا به همراه سپاه اسلام عازم جبهه‌ی احد گردید. او به رسم وظیفه‌ای که باید در میدان جنگ ایفا می‌کرد، مقداری باند و پارچه نیز همراه خود آورده بود تا با آن از خونریزی شدید زخمیان و افراد آسیب دیده جلوگیری کند. در واقع مسؤولیت زنهای مجاهد در جنگ این بود که به کمک‌های اولیه بپردازند.

او مشغول کار خود بود که ناگهان متوجه شد سپاه اسلام عقب‌نشینی می‌کند و سربازان مسلمان یکی پس از دیگری پا به فرار می‌گذارند. بی‌درنگ شمشیری را که یکی از سربازان هنگام فرار بر زمین انداخته بود، برداشت و به سرعت به طرف رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم شتافت. او با شمشیری که به دست گرفته بود اطراف رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم را به همراه همسر و فرزندش و... احاطه کرد و به محافظت و دفاع از آن حضرت پرداخت.

آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم به هر طرف می‌نگریست شاهد جان‌نثاری این خانواده‌ی نمونه بود که با جان و دل به دفاع از او می‌پردازند. در همین گیر و دار یکی از مشرکان به نام «ابن قمیثه» فریاد برآورد: این محمد کجاست؟! محمد را به من نشان دهید؛ این دنیا یا جای من است یا جای او!

به محض این که «ام‌عمارہ» رضی اللہ عنہا سخنان این دشمن معاند و سرسخت رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم را شنید با شمشیری که در دست گرفته بود به سوی او هجوم برد، و متأسفانه دشمن بر او غالب آمد و آنچنان ضربه‌ای بر او فرود آورد که خون از کتف‌های مبارکش جاری گردید. وقتی رسول‌خدا صلی اللہ علیہ وسلم این صحنه را دید فریاد برآورد: عبدالله، عبدالله،... مادر... مادر... زخمی شد.

عبدالله شتابان به سوی مادر شتافت و زخم‌های او را باندپیچی کرد. بی‌درنگ هر دو به میدان نبرد شتافتند اما این بار عبدالله از ناحیه ساعدش زخمی شد و مادرش به التیام او پرداخت. با وجود این، ام‌عمارہ دست از جهاد و جانفشانی در راه خدا برنداشت و

فرزندش را تشویق می‌کرد که با همان دست زخمی باز به میدان نبرد برگردد. رسول‌خدا ﷺ با مشاهده‌ی صلابت و جان نثاری این خانواده‌ی نمونه و فداکار فرمود: آفرین بر شما! آفرین بر چنین خانواده‌ای! سپس رسول‌خدا ﷺ خطاب به عبدالله چنین فرمود: ای عبدالله، امروز مادرت آنچنان شجاعتی از خود نشان داد که به مراتب از شجاعت فلان مرد و فلان مرد (که ادعای شجاعت و جنگاوری دارند) بیشتر بود. پدرت نیز، شجاعت خود را به اثبات رساند و بدان که او از جایگاه والایی نزد من برخوردار است و بر خیلی از مجاهدان برتری دارد چرا که آنها یا به میدان نیامدند یا اگر آمدند، پا به فرار گذاشتند.

ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا نگاهی که حاکی از رضایت و خوشحالی او بود به رسول‌خدا ﷺ افکند و عرض کرد: ای رسول‌خدا ﷺ، دعا کن خداوند ما را در فردوس برین نیز، همجوار و همسایه‌ات گرداند.

رسول‌خدا ﷺ خواسته‌ی او را برآورده کرد و دعا فرمود: بار الهی، این خانواده را در بهشت رفیق و همراه گردان.

ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا که از چنین پاداشی برخوردار شده بود با نهایت خوشحالی و سرور گفت: دیگر هر چه در این دنیا بر سرم آید، مهم نیست (و من دیگر غصه‌ای ندارم).

جنگ به پایان رسید و قریش در مراحل پایانی به پیروزی‌هایی علیه مسلمانان نایل آمد.

مسلمانان به مدینه برگشتند و به معالجه‌ی جراحات وارده بر زخمی‌ها پرداختند. در این میان «ام‌عمارہ» رضی اللہ عنہا از مجروحانی بود که تقریباً سیزده زخم عمیق داشت. هنوز مسلمانان خستگی از تن به در نکرده بودند که پیک رسول‌خدا ﷺ بانگ برآورد که مسلمانان طبق دستور رسول‌خدا ﷺ باید فوراً به تعقیب مشرکان پردازند. ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا، این زن فداکار و مسلمان بی‌درنگ می‌خواست از جای بلند شود که دید دیگر نای بلند

شدن ندارد. به هر نحوی شد از جای خود بلند شد اما به علت شدت جراحات بر زمین افتاد. چندی از زنان مسلمان به عیادت او آمدند و به معالجه‌ی او پرداختند. به هر حال این بار آن بانوی دلاور برخلاف میلش خانه‌نشین شد و نتوانست همراه رسول‌خدا ﷺ برود.

سپاه اسلام تحت فرماندهی رسول‌خدا ﷺ به تعقیب قریش پرداختند، اما آنها را نیافتند، چون فرار را برقرار ترجیح داده بودند و به هر نحوی که بود از شمشیر مسلمانان جان سالم بدر برده بودند.

سپاه اسلام تا هشت فرسنگی مدینه «حمراءالاسد»^۱ پیش رفت اما چون اثری از دشمن نیافت، رهسپار مدینه شد.

به محض این که آن حضرت ﷺ به مدینه رسید جویای حال آن دلاور زن هم‌رمزش «ام‌عمار»^۲ شد و تا از سلامتی او مطمئن نشد، آرام نگرفت.

وقتی عبدالله بن کعب مازنی خبر سلامتی «ام‌عمار» را نزد رسول‌خدا ﷺ آورد، آن حضرت آرام گرفت و لبخندی حاکی از رضایت و سرور بر لبان مبارکش نقش بست. این بانوی نمونه، بعد از التیام جراحات، بار دیگر به صف مجاهدان پیوست و در جنگ‌های مختلف دوشادوش مردان هم‌سنگر با رسول‌خدا ﷺ به نبرد علیه دشمنان اسلام پرداخت.

۱- پیامبر ﷺ تا حمراءالاسد پیش رفت و همان جا متوقف شد. اتفاقاً قریش نیز در بین راه قصد بازگشت به مدینه را داشتند. پیامبر ﷺ دستور داد، مسلمانان شب‌ها آتش فراوانی روشن کنند که زیادتر از آنچه هستند، به نظر آیند. در همین حین یکی از بزرگان قبیله‌ی خزاعه نیز که هم پیمان پیامبر بود، در ملاقات با سران قریش آنان را از زیادی نفرات سپاه پیامبر ترساند و آنان که نمی‌خواستند پیروزی به دست آمده را به آسانی از دست بدهند، از برگشتن منصرف شدند و راه مکه را در پیش گرفتند. پیامبر سه روز در حمراءالاسد ماند. مسلمانان در این ایام دو تن از مشرکان را که از سپاه قریش عقب مانده بودند، دستگیر کردند و گردن زدند. (مترجم)

(ام عماره) نسیبه علیه السلام دختر کعب «۳»

جهادگری خستگی ناپذیر

در سال دهم که کم کم آثار بیماری در وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله ظاهر شده بود و آن حضرت احساس ناراحتی می کردند مسیلمه ی کذاب در همین زمان از دین مبین اسلام و رسالت محمدی صلی الله علیه و آله روی گردان شد و ادعای پیامبری کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله طی نامه ای خطاب به او نوشت؛ «بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله إلى مسیلمة الكذاب أما بعد: فإن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين والسلام على من اتبع الهدى». یعنی، «به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ از محمد، پیامبر الهی، به مسیلمه ی کذاب (بسیار دروغگو)

همانا (پادشاهی) زمین از آن خداوند است و آن را به هر کسی که بخواهد (و شایسته آن باشد) ارزانی می دارد و سرانجام نیکو، پرهیزگاران را بایسته است، و (بدان که) رهیافتگان، در طریق هدایت از امنیت و سلامت برخوردارند».

رسول خدا صلی الله علیه و آله این نامه را توسط یکی از یاران خود به نام «حبيب بن زيد انصاری» رضی الله عنه که او نیز، فرزند ام عماره علیه السلام (جهادگر نمونه و شجاع) بود برای مسیلمه ارسال کرد. وقتی پیک رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن جا رسید، مسیلمه، این دشمن قسم خورده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله، از او پرسید: آیا تو گواهی می دهی که محمد رسول و فرستاده ی خداست؟ او با شهادت پاسخ گفت: آری! و بی تردید رسول بر حق خدا می باشد. مسیلمه پرسید: آیا به رسالت من نیز، گواهی می دهی؟ (او خود را پیامبر می دانست و انتظار داشت فرزند ام عماره علیه السلام او را تأیید کند).

اما او در جواب گفت: گوشه ایم ناشنوا است! من چیزی نشنیدم! (او با این کار می خواست شر مسیلمه را از خود دور کند و بهانه دست او ندهد، چون در آن جا جز

خدا پناهی نداشت و تنهای تنها بود).

مسيلمه كه دنبال بهانه‌جويي بود، چندين بار سخن خود را تكرر كرد و هر دفعه با همان پاسخ اولي مواجه مي‌شد. او به شدت از اين شهادت و دلاوري او به تنگ آمده بود و مرتب تكرر مي‌كرد: آيا مرا به عنوان پيامبر قبول داري؟ آن دشمن سنگدل به همين اكتفا نمي‌كرد، بلكه هربار كه با جواب منفي مواجه مي‌شد، تكه‌گوشي از جسم مبارك پيك رسول خدا ﷺ مي‌بريد.

همين طور ادامه داد تا اين كه جسم مباركش را در نهايت قساوت تكه‌تكه كرد و آنقدر اعضاي او را بريد كه صحابي رسول خدا ﷺ در نهايت شكنجه و سختي به شهادت رسيد و روحش به دار باقي شتافت.

ام‌عمارۀ رضی اللہ عنہا كه اسوه‌ي شجاعت و دلاوري بود از اين قضيه خبردار شد و محبت مادري براي جگرگوشه‌اش به جوش آمد (كدامين مادر است كه تا اين حد در راه خدا فداكاري كند؟ براي يك مادر، كشتن فرزندش چقدر سخت است؟ حال، مادران مسلمان تصور كنند اگر فرزند آنها را تكه‌تكه كنند چه حالي بدانها دست خواهد داد؟! او سوگند ياد كرد كه به هر نحوي شده براي ياري اسلام و مسلمانان و براي تلافي جنايتي كه مسيلمه در حق فرزند دلبنده‌اش مرتكب شده در نبرد عليه او شركت خواهد كرد و به حول و قوه‌ي الهي، دمار از روزگارش درخواهد آورد.

رسول خدا ﷺ محبوب ديرين «ام‌عمارۀ رضی اللہ عنہا» جان به جان آفرين تسليم كرد و امارت مسلمانان به خلف صالح او، ابوبكر صديق رضی اللہ عنہ واگذار گرديد.

بعد از رسول خدا ﷺ، مسيلمه جسور شد و به تبليغ عليه اسلام پرداخت. ابوبكر صديق رضی اللہ عنہ لشكري را به فرماندهي خالد بن وليد رضی اللہ عنہ به سوي او گسيل كرد. ام‌عمارۀ رضی اللہ عنہا كه در انتظار چنين فرصتي بود نزد ابوبكر صديق رضی اللہ عنہ رفت و از ايشان خواست تا به او اجازه دهد در جنگ عليه مسيلمه شركت نمايد.

ام‌عمارۀ رضی اللہ عنہا با كسب اجازه از ابوبكر صديق رضی اللہ عنہ عازم جنگ يمامه شد. آتش انتقام در

قلب مبارکش شعله می‌زد و مشتاقانه منتظر بود تا این مرتدان و از دین برگشتگان را به سزای عمل زشت شان برساند.

وقت کارزار فرا رسید و دو سپاه به همدیگر هجوم بردند. در این هیاهو و غوغا، ام‌عمار به دست، شمشیر می‌زد و به زبان مجاهدان اسلام را تحریض می‌نمود. بدین ترتیب، آن بانوی دلاور، با دست و زبان به جنگ علیه دشمن می‌پرداخت، اما در عین حال زیر چشمی مسیلمه را می‌پایید تا در یک موقعیت طلایی او را به درک واصل کند. او همچنان مشغول جنگ بود که ناگهان متوجه شد پیکر مسیلمه خون‌آلود بر زمین افتاده است. او با مشاهده‌ی این صحنه خوشحال شد و آرام گرفت.

ام‌عمار رضی الله عنه که به فضل الهی به مقصود خود رسیده بود از فرط خوشحالی به میدان نبرد شتافت و با نیرویی بس فزون‌تر و با روحیه‌ای عالی‌تر به جنگ علیه دشمنان اسلام پرداخت. سرانجام در یک حمله‌ی ناجوانمردانه، یکی از مشرکان دست او را قطع کرد و مانع شمشیرزنی او شد.

گروهی از مسلمانان به کمک ام‌عمار رضی الله عنه شتافتند و او را به خیمه‌ی کمکهای اولیه انتقال دادند. خالد بن ولید، فرماندهی سپاه از زخمی شدن این سرباز جنگاور نگران شد و هر چند وقت احوال او را جویا می‌شد. ام‌عمار رضی الله عنه نقش بسزایی در جنگ داشت و به همین خاطر، مورد عنایت ویژه‌ی سپاهیان مسلمان قرار داشت.

بعد از جنگی طاقت‌فرسا، سپاه اسلام بر مرتدین فائق آمد و مسیلمه نیز، به درک واصل شد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه طی نامه‌ای این پیروزی را به خالد تبریک گفت و علاوه بر آن، در نامه‌ای ویژه، احوال ام‌عمار رضی الله عنه را نیز، جویا شد و مجاهدان را سفارش کرد که او را مورد عنایت ویژه قرار دهند. این بانوی نمونه و شجاع از همدردی ابوبکر رضی الله عنه خرسند شد و با پیروزی مسلمانان زخم‌های خویش را فراموش نمود.

وقتی سپاه به مدینه مراجعت نمود، خلیفه‌ی مسلمانان به عیادت ام‌عمار رفت تا از سلامت او مطمئن گردد. دیگر اصحاب نیز، یکی پس از دیگری به عیادت او می‌رفتند

زیرا او در عین حال که زن بود، قهرمان میدان هم بود. ام‌عمارہ رضی اللہ عنہا در مدینه زبانزد خاص و عام شده بود و همه از دلاوری‌ها و شہامت‌های او سخن می‌گفتند. او بزرگ زنی بود که بی‌باکانه در راه خدا جان‌نثاری کرد و عمر خود را در راه خدا و در معیت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم سپری کرد و به جہاد و مبارزه علیہ کفر و نابرابری پرداخت.

جامعہ‌ی ما به شدت نیازمند وجود «ام‌عمارہ‌ها» است و امیدواریم زنان مسلمان به تبعیت از او اوضاع جامعہ را سامان بخشند و اسلام ناب را در زندگی خود و زندگی نزدیکان و همسران خویش پیاده کنند.

رضا و خشنودی خداوند نثار ام‌عمارہ باد! (کہ به راستی اسوہ‌ی بارزی برای زنان ہر عصر و ہر زمان بود و خواہد بود).

ام سلمه رضی الله عنها دختر «زادالركب»

«ام سلمه» رضی الله عنها، هند دختر ابوامیهی مخزومی، از اشراف زادگان و طبقه‌ی مرفه مکه بود که پدرش در سخاوت و بخشش زبانزد خاص و عام بود. او با عبدالله بن عبدالاسد مخزومی که او نیز، مردی با درایت و باهوش بود، ازدواج کرد و زندگی سراسر عشق و محبت و عاری از رنج و کدورتی را با او آغاز نمود. خانواده‌ی آنها در میان قریش نمونه بود و تمامی ویژگی‌های یک خانواده‌ی موفق را دارا بود.

وقتی ابوسلمه از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله باخبر شد، کنجکاو شد که از نزدیک این رسول را ببیند و به طور مستقیم از رسالت آن حضرت کسب اطلاع نماید. به همین منظور، او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و از آن بزرگوار درباره‌ی رسالتش اطلاعاتی کسب کرد. او به شدت تحت تأثیر سخنان پیامبر قرار گرفت و بی‌درنگ شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. سپس به خانه آمد و همسرش ام سلمه رضی الله عنها را بدانچه دیده و شنیده بود، خبر داد. او نیز، همچون همسرش خیلی زود به اسلام پیوست و مسلمان شد. قریش که به شدت از گسترش اسلام و نفوذ آن به قلب‌های مردم خوف داشتند، سرسختانه به پیکار با آن پرداختند و اگر احیاناً متوجه می‌شدند که کسی به اسلام گرویده است، او را تحت شکنجه قرار می‌دادند تا از اسلام برگردد. در میان عرب، رسم بر این بود که اشراف و ثروتمندان از جایگاه خاصی برخوردار بودند (حتی اگر در این طبقه کسی جرمی مرتکب می‌شد محاکمه‌ی او با افرادی که در طبقه‌ی پایین‌تر قرار داشتند، فرق می‌کرد و چه بسا این افراد حق «وتو» داشتند)، اما هر کس چه از اشراف و چه از فقرا مسلمان می‌شد از شکنجه‌ها و آزارهای قریش در امان نبود و استثنایی در این مورد قایل نمی‌شدند.

ابوسلمه و همسرش نیز، از طبقه‌ی مرقّه و سرآمد جامعه بودند که مسلمان شده بودند. اما هیچ چیزی مانع نشد که آنها از شکنجه در امان بمانند. ابوجهل و ابوجهل صفتان با آنها نیز، همچون افراد عادی رفتار می‌کردند و به همین خاطر رسول خدا ﷺ دستور فرمود: آن دو نیز، همراه دیگر مسلمانان به حبشه هجرت نمایند. آن دو به توصیه‌ی پیامبر ﷺ وطن خویش را ترک کردند و برای این که از شر قریش و شکنجه‌های آنان در امان بمانند به دیاری غریب و دورافتاده (حبشه) هجرت کردند. چند صباحی نگذشته بود که خبر رسید، قریش ایمان آورده‌اند و مکه در امن و امان است. مسلمانان بی‌درنگ عازم مکه شدند اما برخلاف انتظار آنها مکه بر همان روال معمول بود و فهمیدند خبر واصله شایعه‌ای بیش نبوده است. آنها مجبور شدند راه رفته را برگردند و عازم حبشه شوند. زندگی در جو خشن مکه برای ابوسلمه و همسرش دشوار بود و به همین خاطر، همراه دیگر مسلمانان بار دیگر به حبشه برگشتند.

مکه آنقدر ناامن شده بود که هیچ مسلمانی در آن احساس امنیت نمی‌کرد. آتش کینه و عداوت در قلب قریش شعله‌ور شده بود و به هر طریقی که ممکن بود بر اسلام و مسلمانان ضربه می‌زدند.

رسول خدا ﷺ که اوضاع مکه را بحرانی می‌دید، دستور فرمود که مسلمانان به کلی به مدینه مهاجرت کنند. بدین ترتیب، مسلمانان و از جمله ابوسلمه و ابوسلمه طبق دستور رسول خدا ﷺ عازم مدینه شدند و در آن جا سکنی گزیدند.

ابوسلمه به همراه همسر و فرزندش (سلمه) از حبشه عازم مدینه گردید اما در بین راه و در نزدیکی مکه با تعدادی افراد فرومایه از طایفه‌ی سلمه مواجه شد. آنها پرسیدند: ای ابوسلمه، کجا می‌روی؟

او فرمود: از دیاری که در آن خود و ایمانم تقویت یافت، به دیاری که از خود و ایمانم استقبال خواهد کرد، می‌شتابم؛ من در حال هجرت کردن در راه خدا هستم!

فرومایگان ظالم، خطاب به او گفتند: تو می‌خواهی برو! اما ام‌سلمه را نمی‌گذاریم با تو بیاید. سپس به طرف ام‌سلمه رضی الله عنها شتافتند و او را از همسرش جدا کردند.

ام‌سلمه رضی الله عنها هر چه تضرع کرد، افاقه نکرد و آنان همچنان مانع رفتن او با ابوسلمه شدند. طایفه‌ی ابوسلمه وقتی دیدند، سلمه را هم از ابوسلمه گرفته‌اند به میدان شتافتند و فریاد برآوردند: به خدا سوگند که نمی‌گذاریم فرزندان را از ما جدا کنید و بدین ترتیب، میان طایفه‌ی «ابوسلمه» و طایفه‌ی «ام‌سلمه» نزاع درگرفت.

بالاخره طایفه‌ی ام‌سلمه موفق شدند «سلمه» را به همراه مادرش تصاحب کنند و با خود ببرند. از همه غم‌انگیزتر این بود که کودک مظلوم در این تکاپو جیغ می‌زد و هیچ فریادرسی نداشت. او با فریادهای خود شکایت خود را از سنگدلان قوم اعلام می‌داشت اما گوش شنوایی نبود که به او گوش فرا دهد.

سرانجام با کمال قساوت، ابوسلمه را از زن و فرزندش جدا کردند و او را تنهای تنها به مدینه فرستادند. این اولین باری بود که ابوسلمه از زمان ازدواج با همسرش از او دور می‌شد و فرسنگ‌ها از او فاصله می‌گرفت.

ام‌سلمه رضی الله عنها در فراق همسرش آرام و قرار نداشت و همه روزه بر مظلومیت خود و فرزندش می‌گریست. او گریه می‌کرد که چرا این بار سعادت مهاجرت در راه خدا را نیافته است! روزها سپری می‌شد و آن بزرگوار جز گریه و زاری به درگاه خدا کاری نداشت. آنقدر گریه و ناله کرد که در نهایت مردی از قومش متأثر شد و به او اجازه داد تا به ابوسلمه بپیوندد. او فرزند خود را برداشت و با توکل بر خدا و عنایات او راهی مدینه شد و بدین ترتیب، افتخار یافت، سه بار برای حفاظت از دین و ایمانش محنت هجرت را متحمل گردد.

(ام المؤمنین) ام سلمه رضی اللہ عنہا

پارسایی که رسول ﷺ با او به مشورت می پردازد

معمولاً رسول خدا ﷺ در سفرهای خود یکی از همسران خود را همراه خود می برد. وقتی به همراه عده ای از یاران خود به قصد بجا آوردن عمره عازم مکه شده بود، ام سلمه رضی اللہ عنہا را نیز، همراه خود برده بود.

نزدیک مکه (حدیبيه) که رسیدند گروهی از قبیله ی قریش سدّ راه آنان شدند و نگذاشتند به مکه وارد شوند. اما رسول خدا ﷺ در این سفر قصد جنگ یا نبرد نداشت و فقط به این منظور عازم مکه شده بود که عمره ای بجا آورد. به همین خاطر وقتی با ممانعت قریش مواجه شد به زور متوسل نشد و تصمیم گرفت مشکل را از طریق گفتگو خاتمه دهد.

بالاخره گفتگوی رسول خدا با قریش به صلحی به نام «صلح حدیبیه» منجر شد. ظاهراً این صلح به ضرر مسلمانان جلوه می نمود و بعضی از مسلمانان آن را برای خود ذلت و ننگ آور می پنداشتند.

عده ی زیادی از مسلمانان خدمت رسول خدا ﷺ رفته نسبت به این صلح اعلام نارضایتی نمودند. از جمله عمر فاروق رضی اللہ عنہ که از چهره ی او معلوم بود از قضیه ی صلح، ناراحت و عصبانی است. نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ، مگر نه این است که شما رسول و فرستاده ی برحق خدا هستید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری چنین است. عمر رضی اللہ عنہ پرسید: مگر نه این است که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند؟

آن حضرت ﷺ فرمود: آری! عمر رضی اللہ عنہ پرسید: پس چرا ما باید تن به چنین ذلتی بدهیم؟ (او صلح حدیبیه را نوعی ذلت برای مسلمانان تلقی می کرد).

رسول خدا ﷺ فرمود: من رسول و فرستاده ی خدایم و از او نافرمانی نمی کنم و همانا او

ناصر و یاور من است. سپس رسول خدا ﷺ خطاب به اصحاب فرمود: «قوموا فانحروا ثم احلقوا»؛ یعنی، «بپاخیزید و قربانی کنید و بعد از آن سرهای خود را بتراشید».

رسول خدا ﷺ سه بار این جمله را تکرار فرمود اما صحابه که از صلح با قریش ناراحت بودند، از دستور آن حضرت سرپیچی کردند و حتی یک نفر از آنها حاضر نشد قربانی کند یا سر خود را بتراشد.

جبهه‌گیری بسیار ناراحت‌کننده‌ای بود. نافرمانی از رسول خدا ﷺ بسیار خطرناک و ناپسند بود اما بدون شک صحابه قصد تمرّد از رسول خدا ﷺ را نداشتند، بلکه آنها در واقع تحصّن کرده بودند تا رسول خدا ﷺ را به زعم خود قانع کنند تا تن به صلحی که مفاد آن برای آنان غیر قابل قبول بود، ندهد.

رسول خدا ﷺ از عکس‌العمل یاران خود ناراحت شد و نزد همسرش ام‌سلمه رضی الله عنها رفت. آن حضرت از یارانش نزد او گلایه کرد و در این باره با او مشورت کرد.

ام‌سلمه رضی الله عنها عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ، من یک پیشنهاد دارم که اگر آن را عملی کنی، همه آنها به حرفت گوش خواهند داد. رسول خدا ﷺ فرمود: بگو. پیشنهادات چیست؟ ام‌سلمه رضی الله عنها فرمود: هم‌اکنون میان آنها برو و بدون این که با هیچ یک از آنها سخنی بگویی، شترت را قربانی کن و سرت را بتراش. آن وقت خواهی دید که همه به پیروی از تو این کار را خواهند کرد.

رسول خدا ﷺ پیشنهاد همسرش را پذیرفت و این کار را انجام داد. به محض این که اصحاب دیدند رسول خدا ﷺ قربانی کرده و موهای خود را تراشیده است، بی‌درنگ به تبعیت از آن حضرت پرداختند و دستورات آن حضرت را اجرا کردند. با تدبیر و پیشنهاد سازنده‌ای که ام‌سلمه رضی الله عنها مطرح کرد، بار دیگر صلح و صفا و محبت و دوستی بر دل‌های پاک یاران رسول خدا ﷺ حاکم شد و اوضاع بر وفق مراد رسول خدا ﷺ گشت.

(رضوان الله تعالی علیهم اجمعین)